۲۲ م ف ۸۹۱۰۵۳

مهدی محمودزاده
ماجراجوی دلیر

تاریخی

ماجراجوی دلیر

تألیف: مهدی محمودزاده
م. مهدی

از نشریات کتابفروشی پرورش
تهران - ناصرخسرو

مهر ماه ۱۳۲۴

چاپخانه علمی

تاریخی

ماجراجوی دلیر

تألیف : مهدی محمودزاده
م. مهدیا

از نشریات کتابفروشی پرورش
تهران ـ ناصرخسرو

مهر ماه ۱۳۲۴

چاپخانه علمی

تقدیم بجناب آقای سعیدی معاون وزارت
راه و صاحب امتیاز مجله راه نو

م. مهدی

« قابل توجه خوانندگان »

تصدیق میفرمائید تشویق درزندگانی بشر کاملا مؤثر است ویگانه عامل پیشرفت میباشد چنانکه توجه خوانندگان پر ذوق سبب شد چهارمین کتاب خود را با خواست خداوند متعال تمام کرده وتقدیمشان کنم وبازامیدوارهستم باهمراهی دانشمندان خدمات دیگری انجام دهم این بار کتاب قابل دراطراف تاریخ ایران گفتگو میکند البته سرگذشت آن جزوصفحات تاریخ ثبت نشده ولی ضمن داستانهائیکه پدران بفرزندان میسپارند برای ما یادگار مانده وقسمتهای تاریک زندگانی خشیارشارا روشن میکند .

در باره نام این پادشاه وشرح مختصر زندگی او جناب آقای مهندس علوی مدیر کل وزارت راه مقدمه مفیدی نوشته اند که درصفحه بعد بنظر خوانندگان میرسد .

البته تصور نفرمائید مقدمه ایشان از لحاظ اینکه مدیر کل وزارت راه هستند برای تملق بچاپ رسیده است بجهت آنکه وزارت راه آنچه که دارد وهر روز هم بآن اضافه میکند مدیر کل است وبس وشاید تاکنون تعداد آن ازده نفر هم تجاوز کرده باشد پس اگر ازلحاظ چاپلوسی بودمی بایستی تمام آقایان مدیران کل شرحی بنویسند .

سبب نگارش این مقدمه آشنائی ایشان بااینجانب بخصوص اطلاعاتی است که در باره تاریخ ایران باستان دارند .

خاتمتاً باز مانند همیشه ازخوانندگان تقاضا دارم اگر اغلاطی در آن مشاهده میفرمایند بتصحیحش کمر بندند ومنتی بر اینجانب بگذارند .

مهدی محمود زاده

مقدمه

در آغاز قرن چهاردهم خورشیدی هجری که دامنه تحصیلات عمومی در ایران وسعت یافت ودولت ایران توانست برنامه‌ای راکه از چند قرن باینطرف آرمان بیشتر از دولتهای ایران بود بموقع اجرا گذارد وکاروانهای متعددی برای تعقیب تحصیلات وفرا گرفتن علوم جدید بکشورهای اروپا روانه نماید — بقدری سریع موفقیت حاصل نمود که نظیر آن در کشورهای همردیف ایران بلکه کشورهای مترقی جهان باتوجه بعامل — زمان — دیده نشده است نتیجه قطعی این موفقیت منحصراً مربوط به تیز هوشی ایرانیان است که در سر تا سر تاریخ پرافتخار ایران ومخصوصاً درقرن حاضر مورد تصدیق مراکز فرهنگی کشور های جهان قرار گرفته است .

جوانان ایرانی که برای تحصیل رشته‌های مختلفه علوم باروپاوامریکا عزیمت نمودند و بایران برگشتند صرفنظر از نتایج مستقیمی که از ثمره تحصیلات خویش بایران داده اند زمینه را طوری فراهم کردند که طرز وروش تحصیلات را درایران بکلی دگرگون کرده وسطح افکار عمومی رابه روشن ترین وضعی تغییر دادند تاجائیکه جوانان ایرانی که بفرنگ برای تحصیل نرفته بودند باتکاء ذوق وقریحه‌ای که مخصوص نژاد ایرانیست وبافضای محیط بابتکارات وتتبعات دست زدند •

این تتبعات وابتکارات در عالم انتشارات اثر مسرت‌بخشی ازخود باقی گذاشت ومؤلفین جوان در طبع نشریه های مفید یکی بردیگری سبقت جسته وآثار آنان نیز کمک بسزائی در ارتقاء سطح فکر عمومی نمود •

آقای مهدی محمدی زاده که ازجمله این جوانان باذوق وخوش‌قریحه هستند داستان تاریخی ماجراجوی دلیر را بسبکی خاص بفارسی سلیس در آورده واز این راه خدمت مؤثری درتزئید روح شجاعت وشهامت خوانندگان کتاب بزبور نموده اند •

وقتی که چشم خواننده بنام پادشاه بزرگ ایران خشایارشا وبقول ابوریحان بیرونی که نام او را در صفحه ۸۹ کتاب آثار الباقیه اخشیروس ذکر کرده میافتد ودلیریهای این شاهنشاه‌را مانند کشتن جبش نام که خود را فرعون مصر میدانست وسلطه این پادشاه بزرگ را بر بابل پایتخت کلده وآوردن مجسمه رب‌النوع بابل‌بایران ـ ولشکر کشی اوبسال ٤٧١ قبل از میلاد مسیح به یونان که بقول هردوت از ۱۷۰۰۰۰۰ نفر سرباز تشکیل میشد وتا آن تاریخ چنین لشکر کشی بی سابقه بود ـ واشغال همه شهرهای شمالی یونان و منجمله شهر آتن

فعلی که در آنوقت اتیك نام‌داشت- بخاطر میآورد می بیند که‌مولف کتاب‌ماجراء جوی دلیر بین پادشاهان ایران آن‌که باید انتخاب کرده‌اند
اینکه ذکر گردید بین پادشاهان ایران آنکه باید انتخاب گشته از این لحاظ است که خشیارشا نخستین پادشاه دودمان هخامنشی بلکه ایران است که فریب گفته های نزدیکان واطرافیان خویش را خورده وسر انجام کارش بجائی کشید که تقریباً کلیه زحمات گرانبهایش درراه ایران بهدر رفت وجان او نیز فدای اغراض همین نزدیکان واطرافیان که‌در مقابل همه خوبیهابظاهر از او تملق‌میگفتند ودر باطن جاسوسی اورا میکردند گشت بدینطریق اردوان رئیس‌بادکان‌شاه‌که ازمحارم اوبود واز زندگی داخلی شاه اطلاع‌داشت‌واسرارخانوادگی‌اورامیدانست برعلیه شاه‌کنکاش کرد ومیتریدات‌خواجه خیلی محرم پادشاه راوسیله عمل زشت خویش قرار داد وشبانه در خوابگاه خشیارشا وارد شد واورا کشت !
این نوع اعمال ناجوانمردانه درسر تاسر تاریخ زیاد دیده شده ومتاسفانه تا جهان پایدار است باز دیده میشود ومعلوم نیست چرا فرمانفرمایان وسررشته داران امور درهر مقامی که هستند درس عبرت از گذشته نمیگیرند واشخاص نمام وبدخواه وجاسوس‌را مورد مشورت قرار داده‌وازخود دورنمیکنند شاید درلوح‌ایکه مقدرات جهان در آن نگاشته شده چنین مقرر است که‌این عمل‌شیطانی‌تاجهان برقراراست برقرارباشد وآفریده شدگان را ازمصائبش در ایمن نگذارد ؟
خشیارشا نخستین‌پادشاه ایران‌بود که باین مصیبت‌مبتلا گشت‌ودوهزاروسیصدوشصت ودو (۲۳۶۲) سال بعد ازاو نیز یك پادشاه‌دیگر بنام رضاشاه پهلوی درایران با نهایت قدرت سلطنت کرد -این پادشاه‌نیز که دردوران‌پادشاهیش ایران بترقیات شایانی نائل گشت دچار همان مصیبتی شد که خشیارشا در ۲۳۶۲ سال پیش‌شد ودر نتیجه اعمال بد نزدیکانش که اوضاع مملکت‌را غیر ازآنچه در باطن بود در ظاهر باو وانمود کردند واورا اغفال نمودند تاجائیکه جبرا دست ازمقام سلطنت برداشت وروانه شهری بنام یوهانس بورك در افریقای جنوبی شدوپس‌از چندی‌در آنجا درگذشت
نتیجه ایکه از این مقدمات گرفته میشود بطور خلاصه آنستکه سلاطین • روسای‌جمهور • زعمای قوم سر رشته داران‌امور وهرمقامی که مقدرات عده‌ایرا درزیر این آسمان آبی‌گون دراختیار دارد نسبت باقداماتی که مینماید باید کاملا خودرا واقف بعواقب آن بدانند وساعی باشند از راهی که آنانرا بهدف نزدیك میکند منحرف نشوند ودر مقابل سفسطه‌نزدیکان بدخواه غافل گیر نگردند واگر غیر ازاین کنند باتوجه بشدت وضعف انحراف از زندگی که‌خشیارشا درآخرعمر مبتلا گشت گرفتار خواهندشد وثمره نیك یك‌عمر زندگی رادرراه یك خبط کوچك فدا خواهندکرد

مهندس تلوی

قسمت اول

مسافرت شاهنشاه هخامنشی

دریکی از روزهای بهار ٤٨٥ قبل ازمیلاد مسیح جمعیت زیادی در اطراف میدان بزرك اکباتان واقع در شوش جمع شده وهمگی سراسیمه ووحشتزده به قطعه بزرگی که دروسط شهر واقع شده بود می نگریستند . اجتماع اهالی که بایك سکوت غم انگیزی همراه بود ازمیدان بزرك شروع شده وتاخارج شهر ادامه پیدا میکرد . آنقدر انتظاری جمعیت بطول نیانجامید که ولوله مخصوصی دربین توده ایجاد شده و همگی را برآن داشت تا باضطراب فراوانی گردن کشیده وبطرف انتهای میدان بنگرند در آنجایك ردیف ازسربازان جاویدان بحالت خبردار ایستاده ودرمیان جمعیت راه عبوری را باز کرده بودند . صد قدم دور تر شاهنشاه محبوب پارسیان در حالیکه سوار یك گردونه چهاراسبه شده بود باتفاق سران لشکر پیش میآمد این پادشاه معظم که از سطوتش همسایگان خواب راحتی نداشتند خشایارشا نامیده میشد هیکلی درشت چشمانی جذاب ورفتاری متین داشت با نگاهی آرام و دلفریب رعایای خودرا مینگریست واز سکوت واضطراب آنها در تعجب بود بآهستگی صورت خودرا بطرف سواری که ازوضع لباسش فرماندهی مینمود کرده وچنین گفت: اسپادات برای چه مردم چنین تمنا کنند ؟

اسپادات پس ازاجرای احترامات لازمه چنین گفت :

شاهنشاها رعایای صدیق شما فکر میکنند که بار دیگر برای حمله بیونان آماده شده اید ومیخواهند قبل ازخارج شدن ازمرز بزیارت پادشاه محبوب خویش نائل آیند .

شاه خنده ای کرده و گفت :

اسپادات برعایای صادق ما بگو برای حمله بیونان باین سادگی حرکت نخواهیم کرد در ضمن بآنها خاطرنشان بکن که باید ازهر لحاظ خودرا آماده این جنك کنند .

بعد از پنج دقیقه فرمان شاه توسط جارچیان مخصوصی در تمام شهر منتشر شد.

کم کم شاه وهمراهانش ازمیدان بزرك خارج شده ودر حالیکه فریاد(زنده باد شاه)جمعیت آنهارا بدرقه میکرد بطرف دروازه شاهپور روا شدند . هزارنفر

سوار پارسی باشاه همراه بودند و نصف این عده رامردان جاویدان ویادگارد مخصوص امپراطوری تشکیل میداد •

مقصود شکار بود و میخواست بطرف دهکده‌ای که باسم خودش نامیده میشد حرکت کند ودر آنجا آنقدر بشکار مشغول شود که حسابداران ومردان کار پردازش وسائل حرکت را آماده وقشون جدیدی‌را مهیای خدمت بنمایند •

نزدیك ظهر بود که شاه باهمراهانش از مابین دوصف جمعیت عبور کرده وبا دست جواب سلام وشادمانی اهالی را میداد ابرازاحساسات مردم باندازه‌ای زیاد بود که شاه از جواب دادن بآنها عاجز ماند پس از پیمودن چند صد قدم وارد قصر مخصوصش شده ونگاهی باطراف افکند از قیافه‌اش آثار رضایت و خشنودی آشکار گردید •

اسپادات فرمانده قوای پارسیان پیش آمد و کدخدای ده را معرفی کرد شاه نگاهی بصورت کدخدا افکنده وگفت :

آیا انتظار مرا داشتید ؟ کدخدای ده تعظیمی کرده وگفت شاهنشاه را اهورامزدا حفظ فرماید من وتمام اهالی ده زمستان وپائیزرا با بی صبری تمام بسر میبریم وپیوسته ازخدا خواهانیم شاید روزهای این دوفصل‌را کوتاه ترکند تاما بتوانیم در بهار بزیارت محبوب خود نائل آئیم •

شاه خنده دیگری کرده وداخل اطاق مخصوص خود شد • دراین وقت تاریکی میخواست دنیارا فراگیرد ولی مشعلهای فروزان دهکده خشیارشا ازچیره شدن ظلمت ممانعت میکردند مردم این سرزمین جشن مفصلی گرفته وهریك بطرزی مشغول تفریح وخوشگذرانی بودند در مقابل در قصر چهار سرباز جاویدان ویك افسر بکشیك ادامه‌میدادند اطراف قصر توسط گارد امپراطوری محافظت میشد.

ساعتی گذشت چراغها ومشعلها یکی بعد از دیگری خاموش شد وصدای نفیر خواب ساکنین دهکده بگوش رسید دیگر جز صدای ضربه سنگین پای پاسداران شب که کوچه ها را میگشتند صدیی که باعث برهم خوردن سکوت طبیعت شود بنظر نمیرسید •

خشیارشا بعد از صرف غذا دستور داد وسائل بسیار بزرگی برای شکارتهیه به بینند وخود پس از انجام کارهای فوری بطرف خوابگاه حرکت کرد •

موقعیکه اولین اشعه سپیده‌رنك از پشت کوه سر بدر آورد خشایار شا از راحتگاه برخاسته و چکش ظریفی را بروی زنك نقره‌ای که در گوشه ای قرار داده بودند بنواخت بصدای زنك در باز شده و دو نفر مستخدم داخل شده تعظیم نمودند شاه باشاره فهماند که لباس شکار را در بر او کنند

این امر فوریت انجام پذیرفت و شاه در حالیکه لباس در برکرده‌بود از اطاق خارج شد در بیرون سربازان و فرماندهان حاضر وآماده ایستاده و منتظر ورود شاهنشاه بودند طولی نکشید با بازهٔ شاه صدای فرماندهان که فرمان حرکت را میدادند در دهکده طنین انداز شد خشایارشا در رأس همه متین و محکم بر اسب کوه پیکری سوار شده بحرکت در آمد و پس از یکساعت به جنگل پردرختی که در اطراف کوههای مرتفع و دره ها و پرتگاههای عمیق و مخوفی واقع شده بود رسیدند .

خشایارشا با صدای بلندی فرمان حمله را صادر نمود سربازان — رؤسا — فرماندهان حتی خود خشایارشا هم موقعیت خود را از دست داده همگی با یك حالت با یك فکر متحد درنقش حیواناتی بودند که صدای آنها از صد متری شنیده میشدمردان نیرومند ایران زمین دایره ای تشکیل داده بایك چست و چالاکی حیرت آوری پیش رفتند معرکه باندازه‌ای جالب توجه بود که بیننده را بشگفتی میانداخت خشایارشا چون پلنگی جست و خیز میکرد و حیوان بزرگی را در نظر گرفته و بتعقیبش پرداخت آن حیوان گاووحشی عظیمی‌بود که شاخهای نیرومندش کنایه به‌نیزه های بران سربازان میزد هیکلی داشت باندازه دو برابر اسب خشایارشا خلاصه آنقدر نکشید که حلقه سربازان تنگتر شد و شعاع دایره به ده متر رسید در وسط عده محاصره کنندگان پنج گاو وحشی و ده گراز و یك آهو باقیمانده گاوهای وحشی حمله را متوجه شده و بااضطراب آشکاری دور خود میچرخیدند بقیه حیوانات چون دیوانگان از گوشه‌ای بمکانی میگریختند گویا حس کرده بودند که شجاع شجاعان مترصد حمله بآنها است و خلاصی آنها غیرممکن است .

ناگهان نیزه ها با کمال استادی بطرف این چند راس حیوان وحشی پرتاب شد و صدای ناله و نعره ترسناك حیوانات شنیده گردید سه گاو وحشی در خون غلطیدند و آهوی بیچاره نیز نقش زمین شد نیزهٔ خشایارشا پهلوی گاو وحشی را دریده و از آنطرفش سر بدر آورده بود . گاو چون سنگی برزمین خورده و جان بجهان آفرین تسلیم کرد گرازها و بقیه گاوهای وحشی با چشمهای دریده وحیرت زده رفقای خود را مینگریستند .

بار دیگر سربازان برای پرتاب نیزه خود را آماده کردند باز هم سکوت جزئی درجنگل اسرار آمیز و یاشکارگاه تولید شد و پس از گذشتن یك ثانیه نیزه ها پرتاب شدند

دیگر حیوان زنده‌ای بنظر نمیآمد فقط یکی از آنها که قویتر از دیگران بود توسط نیزهٔ خشایارشا ران چپش زخمی شده و کاملا غضبناك بنظر میآمد . این حیوان عجیب در حالیکه پره‌های بینی اش از هم باز شده بود بطرف پادشاه با سرعت

غریبی بحرکت در آمد خشایارشا وقت اینکه بخود بجنبد نداشت از اینرو در اثر یك چشم بهم‌زدن اسب خشایارشا بطرفی پرتاب شده و گاو وحشی از نظر ناپدید گردید شاهنشاه ایران مهمیزی سخت بر اسب بزد و حیوان با هوش بسرعت تمامی از مابین درختان گذشته بتعقیب گاو پرداخت هرچقدر شکار و شکارچی پیش میرفتند راه باریکتر و سربالائی محسوستر میشد حیوان از ترس ضرب دست شاه ایران کوهستان را انتخاب کرده و از راه خطرناك بطرف قلهٔ کوه روان گردید اسب خشایارشا از گاو وحشی عقب نمیماند چون در بالا رفتن از کوهها مهارت غریبی داشت نیمساعت طول کشید تا گاو وحشی بآخرین نقطهٔ ارتفاع کوه رسید دیگر پیشروی محال بود زیرا بغیر از راهی که خشایارشا بالا میآمد جای گریزی دیده نمیشد حیوان بی گناه نگاهی مایوسانه باطراف کرده و نظری نیز بآسمان نمود ، گویا با خالق خود شکایت شکارچی را میگفت چون از همه‌جا مایوس شد تصمیم مدهشی گرفت این تصمیم از چشمهای شرربارش بخوبی آشکار بود •

در پائین کوه سرباران و فرماندهان ایستاده و دو نقطه کوچك و سیاهی را که در بالای کوه برای نابود ساختن همدیگر منتظر جزئی وقت بودند تماشا میکردند .

ناگهان گاو وحشی با سرعت تمام بطرف خشایارشا مراجعت کرد •

فاصله حیوان مست با اسب شاهنشاه ایران بیش از دو قدم نبود شاه‌بزودی موقعیت خوبی گرفته و نیزه را با سرعت تمامی بطرف چشم حیوان پرتاب کرد نیزه تا ۲۵ سانت در چشم حیوان فرورفت نزدیك بود بر زمین نقش ببندد ولی آخرین قوای خود را جمع آوری کرده و باسرعت تمام بطرف اسب جستن کرد و ضربت مهیبی به سینه اسب واردساخت در اثر این حمله اسب وخشایارشا باهمراهی گاو وحشی از پرتگاه مخوف بطرف دره‌ای که رودخانه سهمگینی از وسط آن میگذشت پرتاب شدند گاو وحشی چشم از دنیا بربست و شکایت فرمانده گیتی را بخالق او میبرد طولی نکشید در اثر فرورفتن خشایارشادر وسط امواج خروشان آب صدها صدای وحشتناك از حلقوم فرماندهان و سرباران شنیده شد و شکار آنروز با عاقبتی چنان اسفناك خاتمه پذیرفت •

* * *

در کنار رودخانه‌ای که‌از نزدیکی‌های دهکده میگذشت کلبهٔ کوچکی موجود بود که با دستهای نیرومند یك نفر ایرانی ساخته‌شده و در آنجا ماهیگیری بنام آراسپ زندگی میکرد این شخص قدی بلند – بازوانی قوی و صورت زیبائی داشت . از چشمان درخشانش هوش و ذکاوت نجابت و متانت آشکار بود • صبح گاهان هنگام طلوع فجر وسایل ماهیگیری خود را بر داشته و بطرف رودخانه پیش میآمد چون آب

رودخانه با سرعت و قوت بسیار زیادی درجریان بود لذا برای کار گذاشتن تورماهی گیری ، داشتن قایقی حتمی بنظرمیرسید ولی آراسپ ازنداشتن قایق نمی نالیدبلکه با بازوان قوی و نیرومند خود شکم آب را میشکافت و پس از انجام کارهای خویش با استادی زیادی که در شناوری داشت بطرف ساحل مراجعت میکرد در آنروز نیز صبح زود بنابرعادت همیشگی بطرف ساحل روان شد کم کم صدای غرش آب آشکار میگردید وآراسپ را هرآن خوشحالتر مینمود پس از پنج دقیقه آراسپ بساحل رسید میخواست داخل آب شده و تور ماهیگیری خود را در آنجا کار اندازد ولی صدای افتادن دو جسم که باشدت هرچه تمامتر بسطح آب برخورد کرد او را متوجه ۱۰۰ قدم بالاتر نمود چشمان دوربین اوتشخیص دو جسم یکی حیوان و دیگری انسان را به تندی تمام بداد از این جهت با سرعت زیادی داخل آب شده و با شنا خود را به وسط رودخانه کشانید در آنجا سنگی سر از آب بدر کرده و در مقابل حملات آب مقاومت میکرد • آراسپ با تلاش سختی بروی سنگ قرار گرفت و منتظر شد تا اینکه اجسام سرنگون شده نزدیک آیند . انتظار آراسپ زیادطول نکشید و در حال سر و کله حیوان بزرگی که غرق خون بود ظاهر گردید . متعاقب آن مردی که باتمام قوا میکوشید از تابع شدن بجریان آب خود داری کند نمایان شد • آراسپ بایک دنیا متانت و خونسردی بطرف غریق پریده و با سرعت عجیبی از موهایش چسبید — خشایارشا از حال رفته و آخرین قوای خود را صرف نجات خویش کرده بود ولی بدبختانه بجائی منتهی نشده و از هوش رفته و نزدیک غرق شدن مینمود •

امواج خروشان آب مثل اینکه فهمیده باشند حیوان دیگری میخواهد طعمه شانرا از چنگشان برباید غضبناک شده وهر دفعه شدیدتر از پیش بسختی حمله میکردند ولی آراسپ با قوتی خارق العاده حملات آنها را بی اثر گذاشته بطرف سنگی که قبلا در آنجا نشسته بود شنا میکرد یکمتر بیشتر بمقصود نمانده بود که بازوانش خسته و بدنش بیحس شد ، در اینحال پیشروی محال بنظر میآمد . از این رو نگاهی بآسمان کرد ، گویا اهورا مزدا بکمک او شتافت چونکه آنقدر نکشید که با سرعت تمام پیش رفته و گوشه‌ای از سنگ را گرفته خود را بالا کشید وپس از اینکه نفس تازه کرد خشایارشا را نجات داد .

سنگی که دروسط رودخانه محل پناهگاه شاه و آراسپ شده بود نزدیک های ظهر زیر آب فرو میرفت چونکه آنموقع هوا بشدت گرم شده و آب رودخانه را دو چندان مینمود •

آراسپ این موضوع را میدانست هرچه فکر میکرد راه حلی برای آن نمی یافت چونکه از سنگ تا ساحل رودخانه بیش از ۱۰۰ متر راه بود و او با تن

خسته خود نمیتوانست خشایارشا را با خود حمل کند در این اثناخشایارشا نفسی چند کشیده و چشمان خود را گشود و میخواست تکانی بخود بدهد که آراسپ متوجه شده و گفت دوست عزیزم حرکت مکن که جای ما بسیار تنك است و جزئی حرکت تو باعث از بین رفتن یکی از ما میشود .

خشایارشا نگاهی باطراف کرده و وقایع را بیادآورد و نمیتوانست باور کند که جوانی باین سن موفق بنجات او شده باشد . آراسپ نظری بساحل کرده و گفت دوست من راه حلی بنظرم رسید من بطرف ساحل شنا کرده و اهالی ده را بکمك خواهم طلبید هرچند من تازه باین دهکده آمده ام ولی مردمان اینجا با شهامت هستند و حتماً اقدامی خواهند کرد .

خشایارشا فهمید که این جوان غریب بوده و اورا نمیشناسد ازاین رو لبخندی اسرار آمیز برلب رانده و پوستی از بغل خود خارج کرده و چند کلمه‌ای در آن نگاشت و آنرا به آراسپ داد و چنین گفت دوست عزیزم بطرف ساحل شنا کن و این کاغذ را باسپادات فرمانده کل برسان او حتماً بنجات من اقدام خواهد کرد بدلیل آنکه من یکی از بهترین فرماندهان او بشمار میروم .

آراسپ بدون معطلی بوسط امواج خروشان پریده و بطرف ساحل رفت خشایارشا از نیرومندی جوان بشگفتی افتاد .

سعادت آراسپ

آراسپ با منتهای نیرو بدون استراحت پس از یکربع ساعت بدر قصر سلطنتی رسیده و خواست داخل شود ولی نیزه‌های سربازان راه را مسدود ساخته و ورود را برای او غیر ممکن نمودند .

آراسپ فریاد کرد من باید بدون فوت وقت اسپادات فرمانده کل را ببینم اگر ممانعت کنید مسئول خواهید بود افسری که بر در ایستاده بود از دیدن لباسهای نمناك آراسپ باضطراب افتاده و او را بداخل قصر رهنمائی کرد آنقدر نکشید که کاغذ خشایارشا توسط آجودان مخصوص فرمانده کل باسپادات رسید . اسپادات از وضع کاغذ که خیس شده بود با عجله تمام آنرا گشوده خوانده و از مسرت بی‌پایانی که باو دست داده بود نزدیك بود دیوانه شود .

در کاغذ جملات ذیل نظر اورا جلب کرد .

«از ما شاهنشاه هخامنشی بفرمانده کل اسپادات» در اثر خواندن دستور ما فوراً باتفاق حامل بنجات ما اقدام کن در ضمن قدغن میکنم که بهیچوجه مرا بحامل نشناسانید و بفرماندهان دستور دهید اشخاصیکه در شکار شاهد اتفاق غم ...

امروز صبح بودند همه وقایع را فراموش کرده و باحدی هیچ نگویند « خشایارشا شاهنشاه ایران» طولی نکشید صد نفر از بهترین فرماندهان باتفاق آراسپ بطرف ساحل رودخانه روان شدند و پس از چند دقیقه هیکل نیرومند خشایارشا برروی سنك نمایان شد و ضربان قلب بینندگان از مشاهده شاه محبوب بسختی بطپش درآمد.

آراسپ از اسب پائین جسته و شروع بکارهائی کرد که بر همه تماشائیان مجهول بود فقط بدون استثناء اوامر او را که قطعاً منتهی بنجات شاه میشد کورکورانه اطاعت میکردند .

آراسپ با مهارت عجیبی اسبهای فرماندهان را بهم متصل کرده و بوسیله طنابی دهنهٔ آنها را بهم مربوط ساخت و پس از انجام این عمل خود بر اسب میانی جسته و دستور داد که سرباران باشلاقها اسبها را بحرکت در آورند .

نخست اسبها از داخل شدن برود خانه خود داری کرده از سرعت جریان آب وحشت میکردند ولی ضربات پی در پی شلاقهای سربازان مجبورشان کرد تا بوسط امواج خروشان آب جستن نمایند

این قایق متحرك و جاندار برهنمائی آراسپ بطرف رود خانه شنا کرد وپس از ده دقیقه بسنگی که خشایار شا بر آن نشسته بود رسید آراسپ در حالیکه بروی اسب ایستاده بود فریاد بر آورد

دوست من با تصمیم راسخی خود را بروی یکی از اسبها پرتاب کن .

خشایار شا با متانت تامی از جایش برخاست و با جستنی خودرا روی یکی از اسبها قرار داد.

آراسپ خنده کنان با فشار غریبی دهنه اسب ها را بر گرداند و آنها را بر آن داشت تا بطرف ساحل شنا کنند . پس از نیم ساعت فدا کاری آراسپ توانست از تغییر سر نوشت کشور ایران باستان جلوگیری کند در کنار ساحل فرمانده هان و افسران عالی رتبه ساکت و آرام ایستاده و منتظر سخن گفتن خشایار شا بودند . بخوبی دیده میشد که ضربان قلب همه آنان غیر طبیعی بوده و باشدت هر چه تمامتر میطپید.

فرمانده قوای هخامنشی پیش آمده و با آهنگی اعتراض آمیز چنین گفت . من میل ندارم افسری مانند تو را از دست بدهم از این ببعد سعی کن درشکار این چنین جسور نباشی .

آقایان حرکت کنیم .

با اینکه فرمانده دستور حرکت داد هیچیك از فرمانده هان از جای خود تکان نخوردند تا اینکه خشا یار شا بر گشته و بآراسپ چنین گفت .

دوست من تورا هرگز فراموش نخواهم کرد امیدوارم بیشتر از این تو را ملاقات کنم • فعلا خدا حافظ چون پای در رکاب نهاده سوار شد لشکر یانش از او مطابعت کرده و بر اسبان قرار گرفتند و پس از یکدقیقه سکوت چهار نعل بطرف دهکده خشایار شا حرکت کردند •

آراسپ آنروز با خستگی زیادی که در خود حس میکرد نتوانست بصید ماهی بپردازد لذا با بی حوصله گی تور های ماهیگیری راجمع آوری کرده بطرف منزل روان شد • در آنجا بهیچوجه غذائی که رفع گرسنگی آراسپ را کند موجود نبود بطوریکه از گرسنگی تصمیم گرفت بخوابد

ناگهان در با شدت کوبیده شد آراسپ با تعجب تمام از خوابگاه خود بر خاسته و در راباز نمود • افسری متین با لباسهای زر دوزی وارد شده احترام نظامی گذاشت و بسته ای را به آراسپ تقدیم کرد •

آراسپ با تعجب تمام چنین گفت . تصور میکنم اشتباه فرمودید من کسی را ندارم که برای من بسته ای توسط یکی از محترمین آرتش ارسال کند •

مگر شما آراسپ نیستید ؟

چرا من آراسپ نامیده میشوم ولی هما نطور یکه گفتم کسی را ندارم که برای من بسته ای بفرستد •

ولی شما اشتباه میکنید این بسته را دوستتان فرستاده است • با اجازه منهم مرخص میشوم صاحب منصب احترام نظامی گذاشته واز منزل بیرون آمد •

آراسپ خنده‌ای کرده وگفت باررمزد قسم است اگر این بسته مملو از غذا باشد یکدنیا خرسند خواهم شد •

متعاقب این سخن شروع بباز کردن بسته نمود •

نخست یك کاغذکه از اوضاع آن تشخص نویسنده آشکار بود بنظر رسید آراسپ باعجله تمام آرا گشوده وچنین خواند

دوست من اگر بخواهی هدیه ایرا که برسم یاد گاری جهت تو میفرستم قبول نکنی مجبورم در بزرك منشی توشك پیداکنم ولی حتم میدانم از قبول آن استنکاف نخواهی کرد و اطمینان دارم که هرگز این هدیه رامزدی جهت نجات من تصور نخواهی کرد زیرا من نمیتوانم بوسیله مادیات خدمت مهم ترا جبران کنم

دوست تو • خ •

آراسپ پس ازخواندن کاغذ باخودچنین گفت • با وضعیکه دوست‌من مراتهدید کرده است جرات نمیکنم بسته را پس بفرستم باشد چه مانعی دارد حالا که او اصرار می ورزد ماهم قبول میکنیم •

در بسته کیسه بزرگی قرار داده بودند که مملو از زرو سیم بود و چون آراسپ آنرا خالی کرد بپول امروزه هزار ریال زر بود وزیر آن یکدست لباس ابریشمی که‌مخصوص نجباء وبزرگزادگان آنزمان بود جلب نظر میکرد آراسپ از دیدن لباس بسیار خرسند شد زیرا در لباسهای خودش جای سالمی بنظر نمیرسید !
آخرین هدیه جعبه کوچکی بود و چون آراسپ آنرا گشود مات و مبهوت چون مستان گیج روی کرسی که در نزدیکی اش بود افتاد مگر در آن جعبه چه بود ؟
یك انگشتر الماسی راکه در بزرگی لنگه‌نداشت برحلقه‌ای ازطلا قرار داده بودند که با ابهت مخصوصی میدرخشید و کاغذ کوچکی بانگشتر متصل بود که آراسپ آنرا چنین خواند (احترام انگشتر تاریخی بر همه کس واجب است وصاحب آن می تواند با ارائه آن هر گونه حکمی راصادر کند .)
خشایارشا باخط خود درزیر آن نگاشته بود «دوست من این هدیه‌بزرگ راکه شاید درکشور هخامنشی مانند نداشته باشد بتو تقدیم میکنم سعی کن اورا ازخود دورنکنی و طوری در انگشت جایش بده که دیده نشود خ .
این جملات مانند رقاصان‌ماهرپشت‌سرهم رقص‌کنان ازمقابل دیدگان‌آراسپ میگذشتند و هر ثانیه او را مبهوت تر ازپیش مینمودند . او باخود فکر میکرد مگردوستش کیست وچکاره است‌که برای یك کارکوچك آنهم وظیفه این‌چنین‌او را مورد مرحمت قرار داده است .
ولی گرسنگی شدیدی‌که باو روی آور شده بود او را ازافکاربیشماری‌که بی دربی مشغولش کرده بودند باز داشته و بر آن داشت‌که نخست انگشتر را با احترام تمام بانگشت نماید و بعد از آن لباسهای بی نظیر را بپوشد وشمشیربلند پدرش راکه از سپاهیان سنگین اسلحه بود برکمر استوار نماید و برای بار اول پولهای فراوان‌را در جیب جای دهد بعد از انجام این عملیات چون‌عکس‌خویش را در فلز تا بناکی مشاهده‌کرد لبخندی بر لب رانده وگفت . « آراسپ‌ماهیگیر بشاه جهانگیر تبدیل یافته است پس ازگفتن این‌جمله خنده‌کنان چون فرماندهان از اطاق خارج شد وبطرف‌ساختمان بزرگ دهکده بحرکت در آمد .

***

فصل دوم - طمعکاران

دریکی از قصر های مجلل شوش واقع در نزدیکی قصر سلطنتی اتفاقاتی میافتد که چون بداستان ما مربوط است لذا برای خوانندگان محترم آنها راشرح میدهیم .

وزیر اول خشایارشا بروی کرسی زرین نشسته وبا مرد سیه چرده ولاغری که از چشمانش آثار شیطنت میبارید سخن میگفت این مرد نامش باریس و از سپاهیان گارد وزیراول است که سمت ندیمی‌وزیر رادارا‌ست این دو نفربسیارآهسته صحبت میکردند بطوریکه سخنانشان بسختی‌شنیده میشد . وزیر اول باغضب‌تمامی لبهای خود راگزیده و میگفت :

باریس حقیقتا حکایت مضحکی است مرد ماهیگیر صاحب انگشترمخصوص شود و وزیر اول حتی اجازه نگاه‌کردن بآنهم نداشته باشد .

من بچیزی گوش نمیدهم و هیچ عذری را نمی پذیرم فقط میل دارم بهر وسیله شده انگشتر را صاحب شوم زیرامیتوانم بوسیله انگشتر کارهای شگفتی‌نمایم باریس خدا شاهد است اگربی انگشتر مراجعت کنی علاوه براینکه پاداش‌نخواهی گرفت دستور خواهم داد بدنت را طعمه سگان گرسنه کنند .

باریس که مرد بسیار ترسو و محیلی بود تعظیمی کرده و گفت :

عالیجناب امیدوار هستم بتوانم آراسپ را فریب داده و انگشتر را از او ابتیاع کنم اگر نتوانستم بحمدالله آنقدر ها قوی هستم که بتوانم بی سر وپائی را از بین بردارم خاطرشما جمع باشد .

بعقیده من بهتر است برای خرید انگشتر با هم بمنزل آراسپ برویم وشما باتغییر قیافه بآسانی از شناخته شدن آسوده خواهید شد . بسیار خوب مانعی ندارد من حاضرم ولی اگربرضایت نفروخت بایداورا محو کنی .

هیچ مانعی ندارد آقای آراسپ را دست و پابسته بوسط رودخانه خواهیم انداخت تا اندکی خنک شود . آفرین تویکی ازبهترین خدمت کاران من هستی‌اگر موفق شوی چهار تالان - پول‌بتو خواهم داد .

منتظر باش تا بعد از یکساعت مراجعت کنم و باهم بدیدار آراسپ برویم

***

آراسپ پس از اینکه شکمی‌از عزا در آورد برهنمائی یکی‌ازفروشندگان

اسبی تنومند و جوان که از هرحیث شایسته سواری و جنك آوری بود بخرید و پس از آن چون فرماند هان عالی رتبه بطرف منزلش روان گردید. پس از پنج دقیقه در مقابل منزلش ازاسب پیاده شد . در همین اثنادو نفر مرد ناشناس نزدیك شده وپرسیدند آقای آراسپ شما هستید ؟

بلی آراسپ نام من است چه امری دارید ؟

یکی از آنهاکه ریش حنائی در صورت داشت پاسخ داد ۰ یکی ازجواهر فروشان معروف شهر انگشتر شما را درانگشتان دیده و ما را مأمور ساخته است که آنرا ابتیاع کنم زیرا اومیخواهدانگشتر نامبرده را بنامزدش هدیه کند .آراسپ بابیحوصلگی تمام چنین گفت . شما از کجا فهمیدید که منزل من دراین حدود است وانگهی انگشتری که من دردست دارم چندان قیمتی نیست وکسی نیز اورا ندیده است وهرگز نمیخواهم بفروشم بروید بارباب‌تان بگوئید زیاد طمعکار نباشد کاربااین سادگی را توسط یکنفر از نجباء انجام ندهد ۰ دیگر عرضی ندارم میتوانید بروید

ولی آقا شما پشیمان خواهید شد زیرا انگشتر شما را ارباب ما حاضر است به ۳۰ تالان زرو سیم از شما ابتیاع کند وانگهی اگر نفروشید او بوسائل دیگری انگشتر را تصرف خواهد کرد ۰

آراسپ در اثر شنیدن این سخن سخت عصبانی شده وبانك برآورد وگفت ارباب تو برای تو مهم وبااقتدار است برو باو بگو یکدفعه دیگر اگراسم انگشتر را بیاورد و یا بمن نزدیك شود با یك مشت مغزش را پریشان خواهم کرد

اگر چه وزیر اول خشایار شاه باشد ۰ از شنیدن این سخن وزیر اول را غیظ و غضبی فراوان فرا گرفت بطوریکه نزدیك بود شمشیرش راکشیده و بطرف آراسپ حمله کند ولی باریس آن نوکر زیر دست او را از این کار بازداشت زیرا بخوبی آراسپ را شناخته بود که درعرض یك چشم بهمزدن هردوی آنها را مغلوب کرده وبخون آغشته خواهد کرد ۰ از این لحاظ فورا بسخن آمده گفت ۰ ارباب بماچه مربوط است ما مامور بودیم انگشتر را بخریم اکنون که آراسپ نمیفروشد ما که گناهکار نیستیم وظیفه ما است که نتیجه راگزارش دهیم ۰ فعلا خدا حافظ آقای آراسپ ۰ بلی خدا حافظ بزودی خدمتتان خواهیم رسید ۰

ابدا من هرگز مایل نیستم شما را ببینم زیرا میترسم زنده از پیش من بر نگردید آراسپ این گفت وداخل منزل شد و وزیر اول و محرم اسرارش را در تعجب و تحیر زیادی باقی گذاشت ۰ باریس چون ایستادن را بی نتیجه دید با آرامی تمامی چنین گفت ۰

عالیجناب آن طوری که من وشما فکر میکردیم آراسپ یك مرد نا لایقی بنظر نمی

رسد اگر اشتباه نکنم او بتنهائی با ۳۰ مرد دلاور برابری تواند کرد بیچاره من که باید امید غرق کردن اورا بگور ببرم ولی با اینهمه من بشما قول میدهم او را از بین بردارم •

وزیر اول که خود از هیبت آراسپ میلرزید سخنان باریس را تصدیق کرده و گفت باریس میدانم تو از حیله و تدبیر استفاده کرده او را تنبیه خواهی نمود در هر صورت فراموش مکن که من احتیاج وافری برای برگشت آبرو و تنبیه او دارم و البته انگشتر را نیز فراموش نخواهی کرد اگر طالب مقام باشی آنرا برای من بیاور •

باریس با اخم فراوانی چنین گفت عالی جناب از منظور من اطلاع دارید که هرگز میل ندارم صاحب مقام شوم بلکه در عوض خدمتم استدعا میکنم فقط بنوازش پولی اکتفا کنید زیرا پول را بیشتر از مقام دوست دارم

فعلا بهتر است بقصر بر گردیم تا مبادا کسی شما را بشناسد پس از پیمودن ده قدم راه باریس صوتی کشید و پس از یکدقیقه ۱۰ نفر سوار با دواسب یدك ظاهر شده و تعظیمی در مقابل مرد ریش حنائی نمودند • باریس باتفاق اربابش سوار اسبها شده بتاخت بطرف قصر وزیر اول حرکت نمودند آراسپ موقعیکه تنها ماند نگاهی به اثاثیه منزل و در و دیوار نموده با خود گفت خوب حالا که من پول دارم و یکی از اشخاص معروف هستم بچه دلیل در یك کلبه ماهیگیری زندگی کنم اگر تصادفا دوستم و یا سایر افسران خواستند بمنزل من بیایند چگونه از ایشان پذیرائی کنم بهتر است داخل دهکده شده و در مهمانخانه معروف مردان بزرك مسکن نمایم ولی صاحب آنجا ارباب گلن مرا از سابق میشناسد میترسم مسخره ام کند •

نخیر باید بدانجا رفت و در ردیف بزرگان بسر برد و اگر ارباب دم از آشنائی قدیم بزند او را گوشمالی شدیدی خواهم داد •

آراسپ پس از گرفتن تصمیم بطرف اسب زیبایش رفته بر آن سوار شد و حیوان چست و چالاك با سرعت تمام بطرف دهکده که در واقع ییلاق خشایار شا شمرده میشد حرکت کرد •

ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرك هیکلی درشت و شکمی فربه و چشمان مضحکی داشت که عابرین از دیدن قیافه او بی سبب خنده‌شان میگرفت این مرد خود را در آشپزی و پختن غذاهای گوناگون استاد سایرین میدانست و پیوسته ادعا میکرد که اگر شاهنشاه یکدفعه از غذا های او میل فرماید او را رئیس آشپز های خود خواهد کرد •

درآنروز بعادت همیشگی درآستانه درمهمانخانه ایستاده درمقابل مردان متنفذ

دربار خشایارشا شاهنشاه ایران تعظیم میکرد . ناگهان آراسپ در حالیکه روی اسب نشسته وچشمان گیرای خودرا بصورت ارباب گلن دوخته بود ظاهر شد ارباب با مشاهدهٔ ماهی فروش فقیر نزدیك بود از هوش برود لذا بدر تکیه کرده وبا زبانی الکن چنین گفت یعنی چه این همار پسره ......

خفه شو احمق با بزرگان چنین صحبت نمیکنند بیا اسب مرا دربهترین طویله خویش جاده وخود باما یا و پذیرائی مارا بعهده بگیر. ارباب گلن از شنیدن این سخنان نزدیك بود دیوانه شود. مبهوت بود ازاینکه ماهیگیر فقیری که برای پول سیاه صدها ماهی برای اومیآورد چگونه اکنون این چنین امر میکند .

ولی نیروی عجیبی که از چشمان آراسپ ساطع میشد او را مجبور باطاعت کرده اسب را بطرف طویله برد ودستور داد تا اراو پذیرائی کنند وخود تندوتیز بطرف آراسپ آمده اورا داخل سالن نمود. محض ورود آراسپ بزرگان متنفذین دست از خنده وتفریح شسته وسکوت کردند. این عمل بیش از پیش بتعجب ارباب گلن افزود وحتم کرد که چشمانش اشتباه دیده است واین شخص ماهیگیر نبوده بلکه از بزرگان مملکت است لذابشت سرهم شروع بتعظیم وتکریم نموده وآراسپ را بهمیز بسیار زیبائی هدایت کرد. آراسپ ازپای هرمیزی که میگذشت صاحبان آنها بپاشده وکرنشی درمقابل او مینمودند بطوریکه خود نیزاز تعجب نمیتوانست خود-داری کند وپیش خود دلیل احترامات مشتریان را حمل بر زیبائی وشیکی خویش مینمود .

آراسپ چون روی کرسی قرار گرفت نگاهی بصورت ارباب گلن افکنده و گفت مرا میشناسی یانه ؟

قربان عالیجناب را بارها دیده‌ام ولی نمیتوانم اطمینان کنم که درکجا و در چه لباسی فقط چیزی که میدانم آنستکه شما یکی از بزرگترین فرماندهان ارتش هستید ودلیل اینموضوع را احترام گذاشتن مردان بزرگی که دراین سالن جمع-اند میدانم .

بسیار خوب برو یك شام شاهانه تهیه کن آنوقت من بتو خواهم گفت که چکاره هستم ارباب گلن باسرعت تمامی بطرف آشپزخانه دویده وفریاد کنان بمستخدمین دستور دادتا وسائل پذیرائی را فراهم کنند .

طولی نکشید آراسپ غذاهای رنگ رنگی که بامهارت ارباب گلن تهیه شده بود حمله ور گشت ارباب نیز جامهای پی درپی آراسپ را که خالی میشد پرمیکرد

آراسپ نگاهی بصورت ارباب کرده وگفت. من ازنواده های رب النوع جنگ هستم من مرد مرموز ومتنفذی میباشم که میتوانم بیك اشاره دستور دهم گردن ترا ازبدنت جدا کنند. ارباب از شنیدن این سخن رنگش زرد شده وچون خوکی که

چهار دست و پایش را بسته وبخواهند ذبحش کنند شروع بتلاش نموده وبا آهنگی مضحك پاسخ داد. قربان هنوز تشریف نیاورده وخطائی از اینجانب ندیده چگونه میخواهید دستوردهید تامرا ...... بیچاره وبدبخت سازند. .... وزن وبچه‌ام رایتیم کنند .

آراسپ خندیده گفت . مقصودم این است که قدرت خود را بتو بنمایانم بلی هماطورکه گفتم من خیلی مقتدر هستم اگر شخصی بمن خیانت کند کوچکترین مجازاتش اینستکه نخست بینی و گوشهایش را بریده و بعد گردنش را بریده واز تن جدا میکنم .

ارباب نفس زنان وعرق‌ریزان پاسخ داد امیدوارم که من خیانتی بعالیجناب نکنم .

البته نخواهی کرد زیرا ماهیگیری که بتو ماهی میفروخت قدرتها دارد !

ارباب از جایش پریده بطرف آشپز خانه دوید در حالیکه میگفت بلی هماطور که حدس زده بودم این همان ماهیگیر عجیب است بخدایان قسم است که از نزد ابلیس میآید و رئیس جادوگران است باید از او حذر کرد .

آراسپ از خنده خود داری نتوانست بکند و پس از اینکه مدتی خندید برپاشده وفریاد کرد .... ارباب گلن احمق کجا رفتی بیا ما را با توسخنی است طولی نکشید سروکلهٔ ارباب ازدرمطبخ نمایان شدکه با موهای پریشان وبدنی لرزان پیش میآمد .

آراسپ با تندی تمام گفت . گلن مواظب باش از این ببعد بدون اجازه از پهلوی من نروی فعلا میل دارم یك اطاق نظیف و تمیزی که شایسته شاهان باشد برای من تهیه کنی .

مگر .....عالیجناب.....میل دارند دراین مهمانخانه ... اقامت...

نمایند. بلی مگر تاکنون نفهمیده ای‌توخوب میدانی‌از من‌بهتر مشتری پیدانخواهی کرد چنین نیست ؟

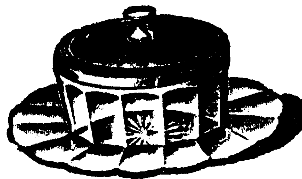
ارباب گلن در حالیکه آبدهان خود را بسختی فرو میبرد جواب داد . این که واضح است ولی من تصور میکردم شما فقط برای صرف نهار مرا مفتخر کرده اید . خیلی خوب چون من‌میدانستم که بودن من درمهمانخانهٔ تو باعث‌افتخار تو است از این رو بدینجا آمدم بیفت جلو واطاق را نشان بده . ارباب خواهی‌نخواهی پیش افتاده و در اطاق قشنگی را بازکرده و آنجا را بآراسپ نشان داد .

بسیار خوب اینجا را پسندکردم لازم است چند تذکری را بتوبدهم نخست آنکه هرگز نباید از عملیات و رفتار و عادات من در خارج سخنی بگوئی .

دوم آنکه بدون اجازه داخل شدن تو باعث از بین رفتن گوشهایت میشود . اگر مردان محترمی بدیدن من میآیند و خلوتی بامن میکنند مزاحمت را فراهم کنی وبا از پشت در بسخنان ما گوش دهی جان خود را ازدست خواهی داد برو فعلا کاری با تو ندارم ارباب گلن از اطاق خارج شده و لندلندکنان گفت .

عجب گیری افتادم این دیگر کیست و از جان من چه میخواهد اصلا چرا من بمهمانخانه خود راهش دادم اگر بخواهم به پاسداران میگویم تا اورا گرفته و بیرونش کنند .

ولی نه اینها همه حرف است از قرار معلوم من خیلی از او میترسم زیرا خیلی شجاع است وهم اسرار آمیز و نمیدانم بچه علت مردان بزرگ و مشتریان مرا بر آنداشت تا در مقابلش تعظیم کنند . در هرحال باید آنقدر منتظرباشم تا بمیل خودش از اینجا برود .



فصل سوم

آراسپ رب النوع جنك

ده روز گذشت و آراسپ با خوشی تمام زندگی خود را میگذرانید تا اینکه یکروز موقعیکه بصرف صبحانه مشغول بود صدای شیپوری او را متوجه خارج کرد این مرد دلیر از جا برخواسته و از پنجره اطاق به بیرون نگریست در مقابل مهمانخانه مردان بزرك ۱۰ نفر سرباز سوار در حالیکه یکیشان کاغذی بلند بالا بر دست داشت ایستاده بودند . آراسپ ارباب گلن را صدا کرد پرسید اینها کیستند
گلن تعظیمی کرد و گفت عالیجناب این سربازان جارچیان مخصوص شاه هستند گوش کنیم منظورشان معلوم خواهد شد .
همینکه گلن گفت یکی از جارچیان باصدای بلندی چنین خواند .
« شاهنشاه بزرك هخامنشی خشایارشا امر میدهد که هرکس بتواند با مردونیوس سردار دلیر ما نبرد تن بتن بنماید ۱۵ روز دیگر یك ساعت بغروب مانده در شوش حاضر گردد . برای اطلاع عموم گفته میشود که مردونیوس تاکنون تمام رقیبهای خویش را مغلوب کرده است و چون ما میخواهیم او را در جنگجوئی پهلوان بدانیم شایسته است که این موضوع را باطلاع همگان برسانیم تا اگر کسی را یارای زدوخورد با اوست در مجلس نبرد حضور بهمرساند »
شیپوری دیگر زده شد و سربازان براه افتادند .
ارباب گلن بطرف آراسپ برگشته و گفت اکنون مدت ۱۵ روزاست که این فرمان در شهر ما خوانده میشود ولی کسی را یارای مقابله با او نیست .
آراسپ لبخندی زده و گفت « ارباب بنظر تو اگر من اعلان جنك بدهم فاتح خواهم شد ویا شکست خواهم خورد »
قربان آن نیروی عجیبی که از چشمان شما خارج میشود برای مغلوب کردن رقیب کافی است زیرا بعقیدهٔ من شیطان هرگز شکست نمیخورد .
صحیح حالا که تو جنك کردن مرا با پهلوان نامی بفال نیك میگیری بلند شو برو و بجارچی خبر بده که من حاضرم با پهلوان معروف سپاهیان بجنك بپردازم . « اطاعت میشود ارباب مقتدرمن » ارباب این بگفت و غرغرکنان از در مهمانخانه خارج شده بطرف جارچیان رفت وبا صدای بلندی که توجه عابرین را جلب نمود چنین گفت . آهای . . . آقایان ارباب مقتدر من حاضر است با

پهلوان نامی سپاهیان بجنگ تن بتن بپردازد لازم است اقدامات اساسی بکنید •

یکی از جارچیان سمت ریاست بردیگران داشت پرسید •

خوب آقای گلن این ارباب جدید کیست اسم و شهرت او را برای ما بیان کن تا بسمع شاهنشاه برسانیم • اسم ایشان عالیجناب آراسپ مرد شیر افکن و پهلوان پهلوانان است . با این معرفی چه میگوئید ؟ حرفی نداریم ولی امیدواریم یك لقب دیگری بالقاب ایشان اضافه شود تا تو بتوانی بهتر او را معرفی کنی فعلا یادت باشد ۱۵ روز دیگر ساعت ۵ در ورزشگاه بزرك سپاهیان باید حاضر باشید •

ارباب با تکبر بی‌مانندی جواب سلام سپاهیان را داده و از ما بین دو صف جمعیت که بار تعارف میکردند عبور نموده داخل مهمانخانه شد آقای •••• ارباب گلن پیام مرا بجارچیان فرستادی ؟

بله قربان خودم این مأموریت را بعهده گرفته و دستور دادم تا اسم شمارا جزو داوطلبان ثبت کنند و قرار گذاشتیم ۱۵ روز دیگر ساعت ۵ در ورزشگاه بزرك سپاهیان حاضر باشیم •

خیلی خوب در واقع ۱۵ روز وقت داریم در اینمدت میتوانیم تفریحی چند بکنیم •

•••

چنددقیقه آراسپ را بحال خود گذاشته و بقصر سلطنتی میرویم تا از وقایعی که در آنجا اتفاق میفتد اطلاع حاصل کنیم • در اطاق مخصوص شاه چند نفر از سران سپاه از جمله اردوان عموی شاه اسپادات فرمانده قوا ، مردونیه فرمانده‌سوار نظام ، و وزیر اول جلسه ای‌تشکیل داده و راجع‌بجنگ با یونانیان ، وزد و خورد تن بتن که مردونیوس میبایستی با آراسپ بکند صحبت میکردند •

پس از یك ربع مکالمه شاه از کرسی خود برخاست و چنین گفت (من میخواهم یك پیشنهادی بکنم که اگر آن پیشنهاد مورد قبول شما باشد از این تاریخ باید مورد عمل قرار گیرد اینك پیشنهاد من •

« چون پهلوانان بزرك ما در اثر جنگهای تن بتن که درمسابقه ها انجام میگیرد از بین میروند لذا از این ببعد دستور میدهم که پهلوانان پس از زدو خورد حق ندارند رقیب را بکشتن دهند » بغیراز وزیر اول همه این موضوع را با هلهله شادی پذیرفتند • وزیر اول پس از کسب اجازه چنین گفت • شاهنشاها از آنجائیکه نسبت بشما بی اندازه علاقه مند هستم اجازه بدهید عرض کنم که شما با اجرای این دستور یکی از بزرگترین آدابهای قدیمی پدرانتان را فسخ میکنید بعقیده من ارواح آنها هرگز از شما راضی و خرسند نخواهند بود •

بهتر است دستور دهید این موضوع عملی نشود ـ اسپادات در اثر شنیدن این سخن از جا جسته و گفت • آقای وزیر اول مخالفتهای شما در هیچیك از مشورت ها آمیخته با اصول صحیح نبوده است نمیدانم چراشما باکارهای اساسی این کشور مخالفید دلیلی ندارداگر پدران شاهنشاه قانونی را بدون تفکر پا برجا کرده‌اند اعلیحضرت هم از آن قانون اطاعت کند • شاه ما میخواهد نص قانون را برطرف کند و اینموضوع را باید از پهلوانان ذینفع سئوال کرد خوشبختانه مردونیوس این جااست و عقیده خود را خواهد گفت • مردونیوس از جا برخاسته شروع بسخن کرد و گفت

شاهنشاها عقیده شمارا که یکی از بهترین آرزوهای پهلوانان است تقدیس میکنم بااینکه هرپهلوان مفاوبی‌مرك را بزندگی ترجیح میدهد باز زندگی شیرین است و میتوان تلخی شکست را فراموش کرد لذامن بنوبه خودم باین پیشنهاد موافقم

اسپادات برخاسته و در تقویت سخنان پهلوان شجاع هخامنشی چنین گفت البته اعلیحضرت وزیر اول را خواهند بخشید اصولا اشخاصی‌که فرماندهی نکرده باشند یعنی از جمله سپاهیان نباشند خرافات پرست بوده وبگذشته فکر میکنند اجازه بدهید دستور صادر کنیم تادر زدو خورد مرد ونیوس با آراسپ این قانون باجراء گذاشته شود شاه بر خواسته و با متانت تمامی سخن اسپادات را تصدیق کرد و پس از انجام کارهای فوری از اطاق مشاوره خارج گردید اسپادات بامردونوس اردوان باشاه از اطاق خارج شدند وزیر اول در آنجا تنها باقی ماند از چشمهای او آتش وغیظ غضبی شدیدمیدرخشید و زیر لب آهسته نام اسپادات رابرلب می راند گویا میخواست آن قدر این اسم را تکرار کند تا مبادافراموشش شود

ناگفته نماند اسپادات و وزیر اول از آغاز سلطنت خشایارشا کینه شدیدی نسبت بهم دردل داشتند وهر یك در صدد ایجاد موفقیت خوبی بودندتارقیب خویش را از بن بردارند •

وزیر اول با تصمیمی مخوف از جا بر خاسته بطرف قصر خویش بحرکت در آمد و پیش از اینکه داخل اطاق خود شود دستور داد تا باریس را بنزدش هدایت کند طولی نکشید باریس همان مرد شیطان صفت طماع در مقابل وزیر اول تعظیم کرد همچنانکه مردان خدا درمقابل پیامبر شان تعظیم میکنند

وزیر اول نظر تندی به باریس افکنده وگفت تا ماموریتهای خودرا انجام ندهی پیش من نیا می‌بینم بجای اینکه موفق‌شوم هرروز دشمنانم مرادر نزدشاه حقیر تر از پیش میکنند راستش را بخواهی من حاضرم ۵ سال از عمر خویش را

بدهم واین بی سرو پای ماجرا جو را در خون خویش غوطه ور بینم پاریس با خون سردی تمام پاسخ گفت عالیجناب آراسپ را میفرمایند ؟ یا مقصودشان اسپادات است وزیر باغضب تمامی فریاد کرد هر دو را میگویم امیدوارم روزی برسد تا من بتوانم گلوی آنهارا با دستهای خود بفشارم !

عالیجناب خاطر جمع دارید که موفق خواهید شد ولی باعجله نمیشود کاری صورت داد یکقدری صبر ومتانت لازم است بجنابعالی قول میدهم که صد درصد موفقیت باماست . البته خاطر شما مسبوق است که آراسپ آن بی سرو پای ماهیگیر اعلان جنگ تن بتن بامردونیوس داده است و شکی نیست که مردونیوس او را مغلوب خواهد کرد و طبق قانون نیاکان شخص مغلوب باید محو و نابود شود از این لحاظ آسوده خاطر خواهیم شد

احمق چه میگوئی شاه هرگز دوست خود را باین زودی از دست نمیدهد امروز در شورای سلطنتی تصمیم گرفته شد که قانون نیاکان ملغی شود بدیهی است که پهلوانان مغلوب باید زنده بمانند تا سلحشوران کشور کمتر نگردد . با اینکه من جدا با این قانون مخالفت کردم باز تاثیری نبخشید و شاه آنرا تصویب کرد در واقع اسپادات این بار هم مرا مغلوب کرد ودر نزد شاه حقیر و فهم و خرافات پرستم خواند !

عالیجناب آنقدر ها خشمگین نشوید زیرا در نزد من گرفتاری و بیچارگی اسپادات چون روز روشن است امیدوارم بتوانم خاطر مبارك را از این لحاظ آسوده کنم

فعلا اجازه بدهید عرض کنم بعد از یازده روز آراسپ بطرف شوش خواهد رفت تا در زدو خورد بامردونیوس حضور بهم رساند من باتفاق ٦ نفر ازسپاهیان سنگین اسلحه اورا غافل گیر کرده و دستگیرش خواهم ساخت آنوقت علاوه بر اینکه انگشتر را صاحب میشویم انتقام خود را نیز بهمینوسیله از او خواهیم کشید چطور است این نقشه ؟

آفرین پاریس تو یگانه کسی هستی که مرا در ناامیدی امیدوار میکنی برو وبتو اجازه میدهم برای تهیه وسائل سه تالان زرو سیم از خزانه بگیر آنوقت بعد از انجام ماموریت هرچه بخواهی بتو خواهم داد .

در این اثنا در باز شده و سپاهی داخل اطاق وزیر شده و گفت عالی جناب فرستاده شاه اجازه ورود میطلبد . از شنیدن اسم فرستاده شاه رنگ از روی وزیر اول وپاریس بریده باضطراب فراوانی گرفتار شدند وزیر اول فرمان حضور را صادر کرد طولی نکشید یکی از صاحب منصبان چران شاه وارد اطاق

شده و کاغذی را بوزیر اول تقدیم کرد وزیر کاغذ را باز کرده آنرا چنین خواند •

«از ما شاهنشاه پارس و ماد بوزیر اول کشور»

«بمحض رویت دستور ما بطرف شوش رفته ملکه و شنتی را با همراهان او بدهکده خشایارشا هدایت کنید خشایارشا»

وزیر اول از جا جسته وفرمان داده تا اثاثیه ووسائل حرکت او را فراهم کنند و پس از اینکه در خصوص دشمنانش سفارش کاملی به پارس کرد بروی اسبی جسته بطرف شوش ساخت براه افتاد وزیر اول بپایتخت رفت تا ملکه و ندیمانش را بدهکده بیاورد •

• • •

آراسپ ۱۴ روز تمام بگردش وتفریح پرداخت و چون روز چهاردهم بسر آمد ارباب کلن صاحب مهمانخانه مردان بزرگ که علاقه ومحبت شدیدی نسبت به آراسپ پیدا کرده بود داخل اطاق شده و خبر حرکت را بآراسپ گوشزد کرد •

آراسپ سوار اسبش شده وپس از اینکه شمشیر بلندش رابر کمر آویخت بطرف شوش بحرکت درآمد • ارباب هم تصمیم گرفت بهروسیله شده در جشن بزرگ ملی حضور بهمرساند •

اسب پهلوان دست کمی از صاحبش نداشت زیرا درزیر دست مهترماهری تربیت شده بود و بخوبی فرامین صاحبش را اجرا میکرد آراسپ یکی از تصنیف های ملی راسروده و بانشاط کاملی مناظر زیبای ییلاق خشیار شا را تماشای کرد ۳ساعت تمام اسب با سرعت پیش میرفت تا اینکه آراسپ پیاده شده و غذائی از خرجین خود خارج ساخته و بصرف آن مشغول شد و اسبش را برای چرا آزاد ساخت •

آراسپ جنگجوی ایرانی سه ساعت وقت داشت و بخوبی میتوانست دراین مدت راه را طی کرده بورزشگاه سپاهیان برسد •

پس از پنج دقیقه استراحت سوارشده راه شوش را درپیش گرفت صدقدم نرفته بودکه از کمینگاهی ۷ نفر سپاهی بفرماندهی پاریس خارج شده راه را براو سد کردند •

پاریس باصدای خشنی چنین گفت • عبور از این راه ممنوع است میتوانید بعقب برگردید •

بر شیطان لعنت بارگرفدار سپاهیان شاهی شدم آقایان من آراسپ هستم و باید در ساعت معینی برای جنگ تن بتن درورزشگاه حاضر شوم اینک بشما اخطار

میکنم مزاحم پهلوان کشور نشوید.

جواب آراسپ شلیك خنده سپاهیان بود که با وضعی بی ادبانه خندیده واو را تمسخر کردند . آراسپ مثل اینکه باخودصحبت میکند چنین گفت . بسیارخوب مجبورم آقایان را تنبیه کنم تا بدانند که نمیشود با بزرگان سر وکله زد . در اثر یك چشم بر هم زدن آراسپ سر دو نفر را گرفته و با سرعت غریبی آنهارا بهم نواخت متعاقب این عمل دو فریاد جانگداز از مجروحین بلند شده بر زمین نقش بستند سایرین با بهت و حیرتی زاید الوصف یکدقیقه سکوت کردند ولی صدای باریس که آنها را برای کشتن آراسپ تشجیع میکرد شنیده شد این صدا آنها را بخود آورده و برآنداشت تا با شمشیر های کشیده یکباره حمله کنند .

آراسپ هم با خونسردی تمام شمشیر خودرا از نیام کشیده و با صدای زنگ داری گفت . آقایان دراینکه الان روز است وآفتاب میدرخشد شکی نیست . مغلوب شدن شما ودر خون غلطیدنتان هم چون روز برای من روشن است باور ندارید این یکی پس از گفتن این جملات یکی از سرباران دست روی سینه خود گذاشته از اسب برزمین در غلطید . سه نفر دیگر این بار غضبناکتر از پیش حمله کردند ولی آراسپ با خونسردی حملات آنهارادفع کرده وگفت آقایان آنتر سوی بغیرت که شما را بدم مرك میفرستد و خود چون زنان ایستاده و دادوفریاد میکند کیست وچراجرات شمشیر زدن ندارد.

من متاسفانه مجبورم برای کشف قضیه زود تر بکار شما خاتمه دهم

بازهم یکی از سپاهیان از اسب بزیر افتاد .

بقیمانده گان که جز دو نفرنبودند شمشیر ها را انداخته وبتاخت فرار کردند باریس همان پسر شیطان خواست آنها را تعقیب نموده و از معرکه خلاص شود ولی خیلی دیر شده بود زیرا آراسپ دست خود را دراز کرده و ازموهای باریس محکم چسبیده و او را از روی زمین بلند کرده در هوا معلق نگهداشت . باریس ازدرد مو مینالید و چون خوك نعره میکشید . و فریاد کنان کمك میطلبید ناگهان ۱۰ نفر سوار که همه غرق آهن و فولاد بودند نمایان شده وبیك حمله باریس رااز چنك آراسپ ربوده بر زمین گذاشتند . یکی از آنها که سمت ریاست داشت چنین گفت ارباب ناکمام خیلی پهلوان زور مندی هستی بابا جان چرا با دلاوران نمیجنگی بامردی باین ضعیفی زور ورزی کردن کار زنها است !

آراسپ درحالیکه رنك از رویش پریده بود فریاد کرد آقایان مواظب باشید بیش از ده نفر نیستید آنها را نگاه کنید در ضمن ده قدم پائینتررا که نعش چهار نفر از سرباران برزمین نقش بسته بود نشان داده وگفت اینها ۷ نفر بودندخواستند

پهلوان جنك تن بتن امروز را از بین بردارند بآن روز افتادند شما هم اگر بیش از این توهین کنید مجبورم بسرنوشت شوم آنها شمارا گرفتار کنم • این نطق غرا سکوت مدهشی مابین سپاهیان ایجاد کرد • ناگهان صدای حرکت سربازان بیشماری شنیده شد و از پس جاده کالسکه‌های چندی نمایان گردید • آراسپ بخیال اینکه موکب شاه است نظری دقیق آنجا نموده و پرسید این کالسکه‌ها حامل کیست یکی از سربازان گفت حامل سرنوشت تو • زیرا ما پیش قراولان ملکه وشتی هستیم که باتفاق وزیر اول بطرف دهکده میرودابنك رسیدند و شرح قضایا را السعه عرضشان خواهم رسانید •

چون موکب سلطنتی از حرکت باز ایستاد وزیر اول پیش آمده و سبب را پرسید سپاهیان آراسپ را نشان داده وقضایارا ذکر کردند •

وزیر اول موقعیکه چشمش بپاریس و آراسپ تصادف کرد باظطراب نمایانی دچار شد که نزدیك بود از شدت غضب دیوانه شود زیرا پاریس را باحالت ژولیده و رفقایش را در خونشان غلطان دید لذا باآهنگی آمرانه فریاد کرد • قضایارا در دهکده رسیدگی خواهم کرد فعلا بیست نفر مامورهستند این گردنکش را محافظت کنند تا ما حرکت کنیم •

خیلی متاسفم که من باشما نمیتوانم همراهی کنم شنیدید آقای وزیر اول!!

چه گفتی آنقدر جسور هستی که با امر من مخالفت میکنی ؟ زوداین گستاخ را دستگیر کنید • در اثر این امر ۲۰ نفر سوار بآراسپ حمله کردند • آراسپ شمشیرش را از غلاف کشیده و گفت چه مانعی دارد حالا که خشیار شا میخواهد با من بجنك بپردازد حاضرم آقایان • ناگهان صدای ظریف و محکمی فرمان داد • همگی شمشیرها را برجای خود بگذارید هیچکس حق نداردباین آقا نزدیك شود • در اثر صدور این فرمان همگی تعظیمی کرده و درمقابل صادر کننده فرمان کرنشی نمودند •

صاحب این صدا ملکه وشتی زوجهٔ خشایار شا بود •

ملکه پس از اینکه مدتی در کالسکه منتظر نشست حوصله اش تنك شده و باتفاق ندیمانش ازجمله وبتس دختر وزیر اول از کالسکه پیاده شده ویکسر بطرف اجتماع سپاهیان بحرکت درآمد وفرمان صادر کرد که سپاهیان دست ازجنك بردارند وخود بطرف آراسپ پیشرفته و گفت آقا شرح قضیه را جهت اطلاع بمن گفتند خیلی متاسفم که شما امر وزیر اول را اطاعت نمیکنید در هر صورت اجازه میدهم باماتا دهکده همراهی کنید و پس از آن قضات بکار شما رسیدگی خواهند کرد • قول میدهم تنبیه شما چندان مهم نباشد !

متاسفانه نمیتوانم چنین قولی بشما بدهم چونکه باید در سرساعت بجائی که وعده داده ام حضور بهمرسانم .

ولی ملکه وشتی چنین امری بشما میدهد :

ناگزیرم اطاعت نکنم !!

خیلی خوب آقا شما کشته‌خواهید شد ولی بدانید که باعث مرگتان جزخود شما دیگری نیست . وقت کم‌کم میگذشت و آراسپ‌از دیرکردن سخت مضطرب بنظرمیآمد . ناگهان جملات ذیل در نظرش نمایان شد (احترام این انگشتر تاریخی برهمه کس واجب است و صاحب‌آن میتواند هرگونه حکمی را با ارائه آن صادر کند) ملکه بسخن‌آمده گفت .

« آقایان این مرد را که نخواست فرمان ملکه کشور را اطاعت کند باز داشت کنید و اگر مقاومت کرد مسئول‌مرگش کسی‌نیست» . آراسپ نگاهی باطراف انگند تاراه وچاره بیاندیشد دفعتا چشمانش بادیدگان آسمانی رنگ‌وجذاب صورت مليح و گیرا ولبان غنچه‌ای دختری برخورد کرد آراسپ با مشاهده دختر زیبا خود داری نتوانسته وچون صاعقه زدگان خشکش زدیعنی چه‌آیا بشری رادر مقابل خود میدید و یا اینکه با فرشته سروکار داشت این افکار چون پرده های موهومی از ذهنش میگذشت ولی خیر این دخترك نه‌فرشته‌بود نه‌جن نه پری بلکه صاحب چشمان آبی و ازندیمه‌های مخصوص ملکه محسوب میشد که با دقت‌فراوانی بصورت آراسپ نگاه میکرد و ازوچشمانش آشکاربود که برمرك حتمی آراسپ‌در دل گریان میباشد .

آقایان‌منتظر چه هستیداز چشمهای این اباس قدرت مخصوصی نمایان‌است زود هرچه زود ترکارش را خاتمه دهید این صدا صدای وزیر اول خشایارشا بود که بای‌صبری‌تامی‌میخواست‌آراسپ را درخونش‌غلطان ببیند . این صدا در تمام اردو پیچید وهمه را آماده کرد تاسهم‌خودشان امر وزیر اول را اطاعت‌کنند . درضمن آراسپ بی‌موقعیت خطرناك‌خویش برد . سربازان خواستند تایکباره حمله کرده واورا چون برکاهی معدومش سازند که پهلوان ما انگشتر را ازکف‌خارج ساخته و بانکر بی‌مانندی گفت .

آقایان کدام یك از شما هامیتوانید بصاحب انگشترمقدس صدمه‌ای‌برسانید سربازان وروسا ونجیب زادگان موقعیکه چشمشان باانگشتر براق تصادف کرد شمشیرها راغلاف کرده‌وتعظیمی‌چنان‌کردند که گوئی شاه را دیده‌اند آراسپ از موقعیت خود خشنود شده وگفت :

من شما را میبخشم لازم است ۱۰ نفر از سرکردگان این‌هیئت بهمراهی من تا شوش بیایند که مبادا خطر دیگری بروز کند زیرابیش از دو ساعت بوقت

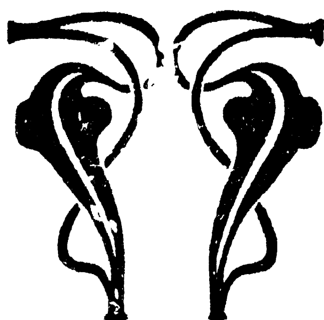
نمانده است . سربازان تعظیمی کرده و راهی جهت عبور آراسپ باز کردند.

پهلوان شیر افکن از جلو و ده نفر سوار از عقب بحرکت درآمدند و وزیر اول و زن خشایار شارا در تعجب باقی گذاشتند فقط از این تصادف اینهنگام یکنفر خوشحال بود آنهم وتیس نامیده میشد .

آراسپ بهمراهی ده نفر سوار زبده بطرف ورزشگاه حرکت کرد.

وزیر اول برای بار دوم شکار خود را از دست بداد و خجالت زده وغضبناك در کالسکه خود جای گرفت و امر کرد تا کالسکه ها بحرکت درآیند.

طولی نکشید آراسپ بشوش و وزیر اول و همراهانش بدهکدهٔ خشایار شا وارد شدند .



فصل چهارم

باشگاه شجاعان

درمیان شهر شوش یك میدان بزرگی که سطحش بوسیله خاکهای نرم مخصوصی مسطح شده بودخود نمائی میکرد این میدان بوسیله دیوارهای بلندی محصور شده و روی آن کرسیهای بیشماری بفاصله های معینی از یکدیگر کار گذاشته بودند • این مکان باشگاه شجاعان نامیده میشد و اسلوب ساختمان آن شبیه آمفی تآتر های روم بود روزیکه ما بدانجا میرویم جمعیت زیادی روی کرسیها نشسته و ساکت و متفکر خود را برای تماشا کردن جنگ تن بتن مرد و نیوس با آراسپ آماده کرده بودند جایگاه پهلوانان جنگ مقابل یکدیگر ساخته شده بود و یکی از آنها بوسیله مرد و نیوس و طرفدارانش اشغال گردیده و منتظر بودند تا رقیب نیز حاضر گردد

در این اثنا صدای شیپور مخصوصی که علامت ورود شاهنشاه بود نواخته شد شاه جوان برجایگاه خویش رفته و جمعیت سلام کرد تماشائیان از جا جسته و با شور و شعف بی مانندی ورود شاه را استقبال کردند قاعدتا میبایستی با ورود شاه مسابقه شروع شود ولی چون از آراسپ خبری نبود بنا بدستور شاه عملیات چندی که بعد از انجام مسابقه ها مورد نمایش گذ شته میشد شروع گردید • سوار کاران با انجام نمایشات شیرین و محیر العقول تماشائیان را مشغول ساختند تا اینکه مدتی از وقت گذشت ولی باز خبری از آراسپ نشد تا اینکه شاه از نشستن خسته شده و تصمیم گرفت ازجایگاه خود خارج شود تماشائیان مردونیوس را ستوده او را فاتح قلمداد میکردند زیرا بتصور آنها آراسپ از ترس نتوانسته بود در جنگ حاضر شود

ولی صدای شیپور مخصوصی همه را از اشتباه خارج ساخت زیرا ده ها هزار نفر تماشاچی هیکل بزرگ ورشید مردی را که جز آراسپ کس دیگری نبود مشاهده نمودند که بر اسب کوه پیکری نشسته و با جبهه ای آرام بمیدان وارد میشود

متانت و سلحشوری این پهلوان زیبا مردم را بر آن داشت تا چشمها را از مردونیوس گرفته بطرف او نظاره نمایند طولی نکشید صدای هلهله وتحسین تماشائیان از اطراف شنیده شد

شاه نیز در گوشه ای که از انظار مخفی بود نشسته و بدوستی چنان شجاع می بالید بزرگانی که در موقع نجات خشایار شا از رود خانه وجود داشتند آراسپ را شناخته و بر فاتح بودن او حتم کردند زیرا در آن روز تاریخی زور و بازوی او را بخوبی مشاهده کرده بودند

بنا بفرمان شاه مسابقه شروع شد . دو مرد جنگی در حالیکه در آهن و فولاد غرق بودند برروی اسبهای کوه پیکرشان قرار گرفته شروع بمعرفی خویش نمودند مرد ونیوس درموقع معرفی القاب و درجات و درجهٔ نجابت خویش را ذکر نمود ولی آراسپ موقعیکه قانونا میبایستی خود را معرفی کند و از درجات خویش سخن براند سکوت کرده و فقط بذکر نام خویش مبادرت ورزید این عمل بیشتر در تماشائیان تأثیر کرده و او را ستودند

شیپوری بلند نواخته شد و متعاقب آن اسبان بحرکت در آمدند و پهلوانان شیر افکن بجنگ نیزه اقدام کردند . باندازه‌ای حمله ها شدید و برق آسا بود که تماشائیان با حالت رعب آوری بنگاه کردن اکتفا میکردند زیرا مهارت طرفین آنهارا بشگفتی انداخته بود . یکربع تمام این جنگ مخوف ادامه داشت تااینکه هردو حملهٔ سختی کرده و اسبها را بهم متصل کردند در اینجا زور بازوی طرفین بکار آمد و آنقدر بهم فشار دادند تا اینکه صدای خشکی شنیده شد و نیزه ها درهم شکست

بنا بقانون این جنگ بعداز نیزه بازی میبایستی به شمشیر زدن شروع کنند لذا طولی نکشید که مردان جنگی قابهای آهنی را از صورت بر کنار کرده و از اسبان که کف بر لب آورده بودند پائین جستند شمشیر زدن این دلاوران تماشائی بود و تماشائیان با دقت تمامی بعملیات آنها مینگریستند این دو پهلوان با آخرین قوت خویش شمشیر ها را بیکدیگر نواخته وسعی میکردند که یکدیگر را خلع سلاح یا زخمی کنند باندازه‌ای ماهرانه و شدید حمله میکردند که بیندگان از تشخیص یکی از طرفها عاجز آمدند نیم ساعت تمام مچها با سرعت عجیب جلو چپ و راست حرکت میکرد و هریك از طرفین سعی میکردند شمشیر بجای موثر بدن خورده و طرف را سرنگون کند ولی ممکن نمیشد عرق از سر و صورت هر دو میبارید تااینکه آراسپ خنده‌ای کرده و گفت

دوست من شما مهارت خوبی در شمشیر بازی دارید ولی من چون از این جنگ کسل شده ام اجازه بدهید خلع سلاحتان کنم این سخن برمرد ونیوس گران آمد و تصمیم گرفت برخلاف قانون شاه رفتار کرده و شمشیر را برفرق آراسپ فرود آورد ولی خیلی متعجب شد که شمشیرش را بیست قدم دورتر مشاهده نمود . بلی —

آراسپ آن دلاور عجیب که نیروی مخصوصی از چشمانش ساطع بود باحمله سختی طرف را خلع سلاح کرد ناگهان صدای تحسین و هورای تماشائیان میدان را بلرزه درآورد و بزرگان از شادی شاه شاد شدند زیرا خشایار شا ازجا جسته و بسرعت عجیبی کف میزد .

آراسپ مردانگی را بانتها رسانده وشمشیر را از زمین برداشته وتقدیم مرد ونیوس نمود و خود پیش رفته و آن پهلوان نامی را در آغوش کشیده بوسید هردو در مقابل شاه تعظیم کردند تا اینکه شاه اجازه مرخصی صادر کرد ولی طوری رفتار مینمود که پهلوانان اورا ببینند. پنج دقیقه نگذشت که ٦ فر سوارد خل میدان شده وایستادند یکی از آنها شیپوری واخته ومردم را ساکت کرددیگری ا ه‌ای گشوده چنین خواند . .

« ما شاهنشاه دولت پارس و ماد آراسپ رابدرجه پهلوانی کشور مفتخر مینمائیم و از این ببعداورا بلقب رب النوع جنگ میخوانیم شایسته است که سایرین اطاعت از دستورمانمایند . خشایار شا . »

پس از اینکه فرمان تمام شد مردم از جایگاه خود برخاسته و فریاد کردند «زنده باد شاه عادل ما» «پاینده بادرب النوع جنگ» بااین ترتیب جنگ تن بتن تاریخی خاتمه پذیرفت و آراسپ قهرمان کشور شناخته شد .

جمعیت دسته دسته بطرف منازلشان حرکت کردند . آراسپ نیز درحالیکه با اسپادات راه میرفت از میدان خارج شد از آن تاریخ مابین اسپادات و آراسپ دوستی برقرار گردید .

در بیرون از میدان ارباب گلن ایستاده واسب آراسپ را نگاه داشته بود و چون آراسپ از میدان خارج شد پیش دویده واورا تبریك گفت.

نیم ساعت بعد آراسپ با ارباب گلن در جاده‌ای که بطرف دهکده میرفت اسب میتاختند . ارباب گلن موقع را مغتنم شمرده و باآهنگی متین چنین گفت

«قربان اجازه بدهید یك درخواستی از سرکار بکنم »

بفرمائیدآقای ارباب ببینم چگونه درخواستی است .

قربان خیلی بنفع بنده وشما است .

بسیار خوب حالا که چنین است زودتر بگو .

عالیجناب اگر مرا به ....به ؟ ! .....

خفه شو با این درخواست کردنت زودباش بگو ببینیم چه میخواهی؟

عالیجناب تمنا دارم مرا بنوکری خویش مفتخر بفرمائید تا منهم درخارج بتوانم از شغل جدید خویش و ارباب مقتدر خود استفاده ببرم

ارباب گلن هیچ میدانی من یك نوکر وفا دار از جان گذشته و فداکار و راستگو میخواهم ؟

الحمدالله این صفتها تماما در من جمع است خاطر شما آسوده باشد . بسیار خوب ترا بمیراخوری ونوکری خویش انتخاب کردم امید است آنچه من میخواهم انجام دهی . ارباب گلن فریادی از شعف کشیده و خنده کنان چنین گفت :

عالیجناب اولین نفع شما اینست که صاحب مهمانخانه من شده اید و دیگر پولی .... جهت خوراکهای عالی ارباب گلن پرداخت نخواهید کرد !

خفه شو احمق من هرگز مایل نیستم سرمایه ترا تمام کنم پول باندازهٔ کافی خواهم داشت درضمن دست درجیب خود کرده و زروسیمی را که خشایارشا فرستاده بود بارباب گلن تحویل داد و گفت ارباب این پولها را از این ببعد میبایستی تونگهداری کنی وهرچه لازم شد خریداری نمائی مواظب باش که ناظر خرج عالیجناب آراسپ هم شدی !

ارباب گلن کیسه را در جیب خود مخفی ساخته وزیرلب گفت . من هیچ نمیدانستم که عالیجناب اینقدر متمول است .

هوا کم کم روشن میشد در راه آراسپ شرحی از قضایای گذشته وزد و خورد با سربازان و باریس را جهت ارباب شرح داد . ارباب نیز با دقت تمامی بسخنهای آراسپ گوش میداد .

. . .

موقعیکه وزیر اول باتفاق ملکه بدهکده وارد شد یکسرپس از راهنمائی ملکه بجایگاه مخصوصش بطرف منزلش رفته و باریس را احضار کرده و گفت .

من هیچ تصور نمیکردم که ۸ نفرنتواننداین بی سروپارا دستگیر کنندواین تصادف ناگوار را از بی عرضگی تومیدانم .

عالیجناب گویا فراموش کرده اید که این شخص بی سر وپامیخواست بانیروی شما و خشایارشا تمامی بجنگد تصور نفرمائید کاراورا میشود با ۱۰ ویا ۱۲ نفرساخت خیر اوباندازه ای قوی وپر دل است که جزحیله ازراه دیگری نمیشود نابودش ساخت .

فعلا من با آراسپ سروکاری ندارم یك اتفاق جدیدی برای من افتاده است که همه چیز حتی نزدیك است شعور مراهم برباید . من عاشق ندیمهٔ مخصوص ملکه که «پی تی» نا میده میشود شده ام گویا پدر ومادرش یونانی باشند درهر صورت آنقدر میدانم اگر بوصال او نرسم خواهم مرد تصادفاپی تی وویتس دخترم باهم

دوست صمیمی هستند در هرصورت باریس چاره‌ای بساز تامگر من بوصال اوبرسم
عالیجناب این کار خیلی ساده است میدانید چرا ؟
بدلیل اینکه بی‌تی درزیر فرمان ملکه وشتئی است وملکه‌هم باشما روابط دوستانه دارد اگر مارفتار غیرعاقلانه ای هم‌برای بدست آوردن بی‌تی بکنیم‌ملکه چندان اهمیتی نخواهد داد از این لحاظ شمارا امید وار میکنم که‌بزودی بوصال دخترك نامبرده خواهید رسید ٠
ولی خبری راباید بتوبدهم وآن اینست که بی‌تی نامزد مگابیز است که‌از نزدیکان شاه میباشد اگر اطلاع حاصل کند بضدیت‌ما اندام خواهدکرد عالیجناب مگابیز آراسپ که نیست ازعهدهٔاو برنیایم باه ٥ نفرمیشود ازمیدان خارجش‌ساخت ازطرف دیگرماطوردیگری باینکار اقدام خواهیم کردخواهش میکنم این‌موضوع را بعهده من بگذارید تا بمیل شما رفتار کنم .باریس‌بالاخره میبینم تو فاتح خواهی شد درهر صورت نزدیك‌است بگویم اگر بطور کلی فاتح شدی نصف ثروتم‌را بتو خواهم داد . باریس تعظیم کرده وگفت عالیجناب چون نزدیك‌است شب‌فرا رسدلذا خواهش میکنم بدستورات من‌گوش کنید لازم است ویتس دخترتان را بقصر خود احضار کنید بعد ازآن کارهارا من روبراه خواهم‌کرد .
وزیر اول چکش‌را بزنگی نواخته وبمستخدمی که بصدای آن داخل شده بود گفت زود بدخترم خبر بدهیدکه‌چون‌من مریض هستم‌فوراً از ملکه معظم‌اجازه گرفته وبه‌پیش من بیاید . مستخدم‌ازاطاق خارج شده ودرپی فرمان وزیر شتاب کرد باریس نیز خنده‌ای کرده وگفت عالیجناب من‌هم میروم تاحجله گاه‌شیانه تهیه کنم .
این سخن اعصاب وزیراول‌را بلرزش در آورد واز نشئه ای که‌بدوعاید شد نتواست خود داری کند لذا دستهارا بهم مالیده روی کرسی نشست وبفکر کردن پرداخت بیچاره مناظر زیبائی را ازنظر میگذراند !
باریس پس از تهیه کردن منزلی بطرف قصر حرکت کرد و پس از نیم ساعت داخل قصر سلطنتی شد ساعت درحدود ۱۰ شب بود که درمقابل‌یکی‌از خواجه های ملکه ایستاده وگفت بابی‌تی خانم کاری دارم بگوئیدفرستاده ازطرف ویتس آمده است ، طولی‌نکشید بی‌تی ازدری داخل اطاقیکه باریس ایستاده بود گردید . این دختر سنش درحدود ۲۱ سال بود چشمان میشی‌وابروان کشیده ولبان کوچك وغنچه‌ای مانندش دل از عابد و عارف میبرد باریس دردل بزیبائی بی‌تی آفرین گفت وبخوبی وسلیقه اربابش اعتقاد پیدا کرد بی‌تی پیش آمده و گفت .
آقا بامن کارداشتند ؟ بلی‌خانم ویتس دختر وزیر اول ازشما خواهش کردند که

که برای کمك وهمراهی بقصر وزیر اول تشریف بیاورید زیرا پدر دختر خانم ویتس سخت مریض است .

بی تی با اضطراب فراوانی چنین گفت • شما پنج دقیقه صبر کنید تا من از علیا حضرت ملکه کسب اجازه کنم • اطاعت میشود خانم پنج دقیقه نکشید که بی تی آندخترك زیبا و خوش اندام باتفاق باریس درکالسکه سلطنتی نشسته بطرف قصر وزیر اول حرکت کردند

بی تی سرار کالسکه بدوآورده دید راهی را که کالسکه در پیش گرفته است بقصر وزیر اول منتهی نمیشود بلکه نزدیك است از دهکده خارج شود لذا با تعجب تمامی بطرف باریس برگشته و گفت آقا مرا بکجا میبرید ؟ خواهید دانست ؛ چطور خواهم دانست من آنقدر ها اقتدار دارم که بشما امر کنم وبپرسم مرا بکجا میبرید • متاسفانه مجبورم امر شما را اطاعت نکنم چونکه شخصی بمن امرداده است که درنظرمن مافوقتر ازشما است • بگوئید ببینم این شخص کیست بازهم متاسفم که نمیتوانم اسم ایشانرا بگویم زیرا بعد از پنج دقیقه اورا خواهید شناخت ولازم است تذکر دهم که اگرسرو صدائی از خود ظاهر سازید مجبورم با خشونت تمام با شما رفتارکنم •

بی تی درحالیکه اشك در چشمانش جمع شده بود به پشتی کالسکه تکیه نموده

هما طوریکه باریس گفته بود بعد از پنج دقیقه کالسکه در مقابل درب باغ بایستاد وباریس باچالاکی تمامی از آن پیاده شده وسوتی برکشیده در اثر صدای سوت از گوشه درختان و پشت دیوار ۱۵ نفر سوار سنگین اسلحه بیرون جسته ودر مقابل باریس تعظیم کردند •

خوب همه چیزحاضر وآماده است ؛ بلی قربان

آیا عالیجناب تشریف آوردند ؛ بلی قربان

شما موظفید اطراف اطاق مخصوص عالیجناب را محافظت کنید فراموش نشود هیچکس حق ورود بباغ را ندارد اگر چه اعلیحضرت باشد

باریس این جمله را باترس ولرز زیادی گفت وسربازان نیز آنرا نا شنیده گرفتند زیرا کسی را یارای آنکه یارای شاه مخالفت کند نداشت

باریس باتفاق دو سرباز قوی هیکل دستهای ظریف بی تی را گرفته و داخل باغ کرد و سایرین نیز بکشیك ادامه دادند •

وزیر اول خشایارشا با بی صبری مخصوصی در اطاق حجله نشسته و منتظر محبوبش بود وبرای سخن گفتن با او جمله ها اندیشیده گاه گاهی با خود میگفت

من حتم دارم اگر او بفهمد من چگونه دوستش دارم دست از مگابیز کشیده وبا من وصلت خواهد کرد تازه اجباری نیست اوزن من باشد مدتی که با او بخوشی گذراندم رهایش خواهم ساخت • اوه صدای پا میآید آمدند خدا یا چقدر من خوشبختم در باز شده وباریس با لبانی خندان باتفاق بی تی داخل اطاق شد• وزیر اول دست وپای خویش را گم کرد• وحتی سلام کردن نیز از یادش رفت باریس موقع را مغتنم شمرده وبطرف میزی که روی آن دو هزار تومان بپول امروز بود پیشرفت وپس از اینکه آنرا برداشت تعظیمی کرده و عقب عقب از اطاق خارج شد ودر را از پشت مقفل نمود •

صدای بسته شدن در بی تی را متوجه قضایا گردانید • لذا بابی صبری تمام فریاد کرد • چقدر خنده داراست که وزیر اول سالم است وبرای اینکه خلوتی بامن بکند هزاران حیله‌ها بر می انگیزد • آقا شما را من صاحب شرافت می دانستم زیرا دخترتان چون شما بیشرافت نیست جهت اینکه مرا باینجا آورده و دستور داده اید دررا ازپشت ببندند چیست ؟

خانم عزیز اینقدر عجله نکنید من برای بدست آوردن شما محتاج حیله و تزویر نیستم برای اینکه اگر بخواهم بملکه میگویم و او دستور می دهد که بزناشوئی بامن تن دردهید •

ولی آقای وزیر مگابیز نیزاز شاه خواهش میکند که به بیشرافتی شما خاتمه داده شود میشنوید یانه بالاخره چه تصمیم مدهشی در باره من گرفته اید اینك که من اسیر شما هستم هرکاری میکنید زود تر اجرا کنید ببینیم ؛ولی خاطرجمع دارید که تازنده‌ام لکه‌ای بشرافت من نخواهد نشست•

وزیر اول چون بی‌تی راغضبناك دید بایکدنیا مشقت قوای شهوانی خود را زایل کرده وگفت . دخترخانم خودتان بخوبی میدانید که بعد از شاه در این کشور من صاحب مقامات عالیه هستم و ثروتم نیز از حد و اندازه فزون است پیر هم نیستم اگر مایلید باصلح وصفا بزناشوئی من تن دردهید که فبها و اگرنه •••• آنوقت مجبورم بزور متوسل شوم وچون حالت مزاجی شماخوب نیست اجازه میدهم تا فردا استراحت کنید• فعلا محبوب عزیزم خدا حافظ وزیر اول این گفت و از اطاق خارج شد بمحض بسته شدن در بی‌تی آندخترك معصوم بروی تخت خواب اقش بست •

وزیر اول از اطاق خارج شده وبطرف باریس پیشرفت وگفت تا فردا شب صبر خواهم کرد اگر حاضر نشد بزور متوصل خواهم شد اینك چون شاه ازشهر

برمیگردد لازم است در قصر سلطنتی حضور داشته باشم تو ماموری این دختررا محافظت کنی اگر میل داری بر عدهٔ محافظین اضافه نما.

قربان این عده کافی است شما با فراغت خاطر بانجام کار های خویش مشغول باشید. وزیر بکالسکه سوار شده وفرمان داد تا بطرف قصر سلطنتی برانند.

باریس بطرف سربازان آمده و گفت چون کارواجبی در شهر دارم و بایستی فورا حرکت کنم لذا لازم است محبوبه را بادقت تمامی محافظت کنید میتواند از اطاق خارج شده و در باغ گردش کند ولی باید دقت وافری در حفاظت او بعمل آورید. متوجه باشید خلاف این عمل انجام نگیرد.

باریس سوار اسب شده بطرف جنگلی که نقدینه های خود را در آنجا مخفی میکرد حرکت نمودرفت تا دوهزار تومانرا روی طلاهای خویش بگذارد.

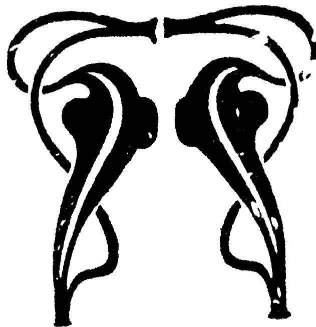
موقعیکه اشعهٔ خورشید از پنجرهای اطاق محبوبه بداخل تابید بی‌تی سراز رختخواب بلند کرده وباطراف نگریست نخست متعجب بود که چگونه و چطور باین مکان آمده است پس از پنج دقیقه تمام قضایا بیادش افتاد تصمیم گرفت بهر قسمی شده ازاطاق خارج شود چون برخواست بطرف در آمد متخدمی آنرا باز کرده وصبحانه کاملی نزد او گذاشته وگفت خانم میتوانند پس از صرف چای در باغ گردش کنند ولی متاسفم باید عرض کنم دو یا سه نفر دراین گردش شرکت خواهند کرد بی‌تی در نزد خودفکر کرد شاید بتواند کسی را یافته و کاغذی راکه خواهد نوشت باو بدهد که بمکابیز برساند لذا درگوشه‌ای از پوست چنین نوشت

«مکابیز عزیزم مرا وزیر اول برای اطفای شهوت خویش ربوده ودر باغ شمالی دهکده مخفی کرده است بنجات من اقدام کن»

پس ازاینکار پوسترا در جیب خویش مخفی کرد وبدون اینکه بخوردن صبحانه مشغول شود بطرف باغ حرکت نمود. و باتفاق سه نفر سرباز شروع بگردش نمود بیچاره بی‌تی با کمال تعجب میدید که ازهر گوشه سربازی خارج شده وخود را نشان میدهد بی‌تی راه خویش پیش گرفته بطرف در میرفت سربازان چون اطمینان داشتند محبوبه از دست آنها نمیتواند بگریزد باخاطری آسوده اورا تعقیب مینمودند. در بازبود وسربازان آنجا را محافظت میکردند جاده‌ای که بطرف شوش میرفت از مقابل منزل میگذشت ولی اثری از مسافرین و غیره آشکار نبود بی‌تی همانجا ایستاد و بجاده نگریست ناگهان صدای سم اسبانی شنیده شد

وپس از پنج دقیقه آراسپ رب النوع جنك باتفاق ارباب نمایان شدند .

بی‌تی باسرعت عجیبی وحشت وابستگی پیچیده بطرف آراسپ پرت کرد و گفت سوار این کاغذ را بمکابیز برسان آراسپ باسرعت تمام کاغذ را از زمین ربوده بتاخت حرکت کرد ۱۰ نفر از سربازان بتعقیبش پرداختند ولی خیلی دیر شده بود ارباب نیزدنبال آراسپ اسب میتاخت . پهلوان شجاع بعقب برگشته و گفت . ارباب خودت را مخفی کن در آنجا بکشیك مشغول شو که اگر اقدامات جدیدی بشود در موقع مراجعت آگاه باشم ارباب در اثر شنیدن این سخن اسب خود را بطرف درختان رانده و آهسته آهسته از مابین درختان شروع بمراجعت کردن نمود



قسمت دوم

فصل پنجم

مکابیز عاشق پاکدل

آراسپ با سرعت عجیبی بطرف قصر سلطنتی رانده و در مقابل در آن پیاده شد و از یکنفر سرباز سئوال کرد مکابیز را در کجا میتوان یافت

سرباز احترامی گذاشته و گفت قربان مکابیز آلان در میان در بار یان است آراسپ با سرعت زیادی از پله های قصر بالا رفته داخل تالار بزرك شد موقعیکه چشمان درباریان بآراسپ تصادف کرد همگی سکوت کرده وراهی برای عبور آراسپ باز کردند زیرا دیگر کسی قادر نبود که اورا نشناسد ولی آراسپ جز مرد ونیوس کسی را نمیشناخت لذا بطرف او دویده دوستانه در آغوشش کشید وگفت ای پهلوان نامی آیا میتوانی مکابیز را بمن نشان دهی ؟

مردونیوس بطرف سواری شجاع که ۲۰ قدم پائین تر ایستاده بود اشاره کرده وگفت مکابیز آن مردی است که در آنجا ایستاده تورا مینگرد • آراسپ تشکری کرده بطرف مکابیز برگشته وگفت •

آقازود پائین بیائید دیگر منتظر نشده و دست مکابیز را گرفته و کشان کشان بیرون برد ودرباریان را درتعجب وحیرت باقی گذ شت

چون از قصر خارج شدند دست در جیب کرده کاغذ را خارج ساخته باوداد خوب شدکه شما را بآسانی یافتم اینك لازم است کاغذی را که برای شماآورده ام بخوانید • متعاقب این سخن دست در جیب کرده و کاغذ بی تی را بمکابیز رد کرد • رئیس قراولان مخصوص ملکه باسرعت تمامی کاغذ راگشوده وچنین خواند مکابیز عزیزم مرا وزیر اول برای اطفای شهوت خوش ربوده و در باغ شمالی دهکده مخفی کرده است هرچه زودتر بنجات من اقدام کن •

«عجب مبادا دیر شده باشد آقا اینکاری را که برای خاطر نجات بی تی کرده اید تا زنده هستم فراموش نخواهم کرد • آقای مکابیز قبل از هر چیز لازم است

بگویم که بهیچوجه دیر نشده است زیرا یکربع ساعت هست که من بخدمت رسیده‌ام ثانیا من خودمیتوانستم اورا نجات دهم ولی بتصور اینکه کارمحرمانه ایست دست بکار نشدم و بجستجوی شما اقدام کردم ثالثا نوکرمن در آنحدود مشغول دیدبانی است یعنی اگر بخواهند جای یی‌تی را تغییر دهند او ما را بمحل جدید راهنمائی خواهد کرد .

• • •

اسبان دوسوار باسرعت شدیدی بطرف مقصودحرکت میکردند طولی نکشید باغ شمالی از دور نمایان گردید . آراسپ اسبش را بطرف مگابیزرانده و گفت بهتر است از جنگل برویم زیرا خوب نیست سپاهیان مارا ببینند .

مانعی ندارد چنان خواهیم کرد . طولی نکشید سواران داخل جنگل شدند پس از پیمودن دویست متر از پناهگاهی ارباب بیرون جسته وجلوی اسبها را نگاهداشت و گفت عالیجناب آراسپ سه‌نفر از سپاهیان بطرف دهکده رفته‌اند تا وزیر اول را ازقضایابا خبرکنند این سربازان که بحفاظت باغ ما‌مور هستند نشان سربازان وزیر اول را بسینه دارند و از قرار معلوم از خدمتگذاران وزیر اول خشایلر شامیباشند .

بسیار خوب ارباب باما بیا در ضمن لازم است بامگابیز فرمانده قوای محافظ ملکه آشنا شوی . ارباب نگاه لوچی بمگابیز کرده وشکم گنده‌خود را جهت‌تعظیم کردن آماده ساخت . آراسپ بالحنی آرام ومتین گفت مگابیزما میخواهیم متفقا دختریرا که نامزد تو است نجات دهیم چون تو نمیتوانی تابع احساسات نشوی لذا قبل از حمله قول بده مطابق دستور مارفتار کنی تامگر مانعی در کار ایجادنشود خاطر جمع‌دار هرچه بگوئی اطاعت خواهیم کرد پس از این گفتگوی جزئی هر سه براسب نشسته و از میان درختان با شمشیرهای کشیده بطرف دری که توسط ٥ نفر حفاظت میشد حمله کردند . سپاهیان تا خواستند بخود بجنبند ودرصدد مقابله برآیند خلع سلاح شدند و بفرمان آراسپ هر ٥ نفرشان را ارباب طناب پیچ کرده ودر میان درختان باغ مخفی ساخت پس از انجام اینکارآراسپ چنین گفت ارباب دم در بمان و آنرا برای مراجعت حفظ کن و فراموش نما که اگر کسی خواست داخل شود باید کارش را بسازی .

آراسپ پس از صدوراین دستور از اسب‌پائین جسته وباتفاق مگابیزبطرف عمارت باغ حرکت کردند ولی بطوری آهسته راه میپیمودند که حتی صدای خش‌خش علفهای زیر پایشان نیزشنیده نمیشد .

ساختمان باغ کم کم از دور نمایان شد ازقرار معلوم دختر را دریکی از اطاقها محبوس کرده ودرها را محکم بسته بودند و سربازان که تعدادشان بیش از ده نفر بود در ساختمان قدم زدن مشغول بودند فاصله هریك باهم بیش از ۲۰ متر بنظر میرسید.

آراسپ پیش خود نقشه‌ای کشیده و آنرا برای مگابیز مطرح کرد و چنین گفت:

مگابیز اگر بخواهیم با سروصدا پیش برویم ممکن است سربازان متفقا بما حمله‌ور شوند وازبین بردنشان یکربع ساعت بطول انجامد آنوقت سربازانی که بطرف دهکده رفته‌اند با کمکی شایسته بر گردند وعرصه را بما تنك گردانند بهتر است هر کدام زیر درختی ایستاده ویك یك سربازان را باضرب مشتی بیهوششان کنیم آنوقت بطرف دری که باطاق باز میشود حمله نمائیم چون آنجا بیش از دو نفر محافظ نیست خاطر جمع دار که آنها را نا بود کرده موفق خواهیم شد.

این نقشه فوراً مورد اجراء گذاشته شد سربازان یکی پس از دیگری یا با دسته شمشیر از حال میرفتند و یا اینکه ضربت مشت آنها را برای یکی دوساعت ساکت میکرد در هر صورت جز در یکجا آنهم در اطراف شمالی ساختمان که سربازی شجاع بکشیك مشغول بود شمشیر زدن بکار نرفت.

شرح قضیه چنین است:

مگابیز کار را تمام شده انگاشته و باسرعت بطرف درعمارت حرکت کرد ولی سربازی که درگوشه عمارت ایستاده بود جلوی اورا گرفته و شروع بزد و خورد کردند. آراسپ که کار خود را تمام کرده بود بنزدیك این دو مرد جنگی رسیده و بتماشاکردن اکتفا نمود. سپاهی که میخواست از عبور مگابیز جلوگیری کند بسیار ورزیده ودر شمشیر زدن مهارت غریبی از خودبظهور میرساندبطوریکه آراسپ تحجیدش میکرد ولی مگابیز سردار سلحشوری بود که با مردان قویتری بجنك پرداخته و آنها را مغلوب کرده بود.

آراسپ مگابیزرا آنطوریکه شایسته بودشناخت زیرا در شمشیرزدن باندازه‌ای خونسردی ومهارت ازخود بظهور میرساند که باعث تعجب میشد بلی رب النوع جنك اینك دوستی که سزاوار بستن عهد وپیمانی پایدار باشد یافته و از خوشحالی در پوست نمی گنجید.

● دقیقه نکشید سپاهی دلیر در خون خودغلطان شد بدینمعنی که شمشیرتیز و بلند مگابیز قلبش را درید.

دو پهلوان با سرعت تمام بطرف در اطاقی که بی تی در آنجا زندانی بود

رسیداند و بیك حمله دو نفر را از پای در آورده و سومی را بتسلیم شدن وادار کردند.

این همه عملیات بیش از یکربع ساعت طول نکشید.

آراسپ شمشیر خودرا پاك کرده گفت : مگابیز اینك میتوانی از امرمن مطابعت نکنی زیرا برای دیدار نامزدت آزادی.

مگابیز پیش آمده و گفت : اگر بگویم فرشته‌ای و برای کمك بمن ازطرف اهورامزدا مامور شده‌ای دورغ گفته‌ام پس اجازه بده ترا بشردانسته‌و دوست خود بخوانم. آراسپ پاسخ داد :

مگابیز موقعیکه با سپاهی سلحشور شمشیر میزدی آرزو میکردم با توعهد وپیمان دوستی ببندم اینك که‌تو اینموضوع را پیشنهاد میکنی حاضرم. دو پهلوان یکدیگر را درآغوش کشیده بوسیدند.

عجب بیفکری هستم من ، چگونه راضی شده‌ام که نامزدت بانتظار بنشیند زود تا زود است داخل‌شو و اوراملاقات‌کن. مگابیزآن جوان دلیر در رابیك ضربت از جاکنده وداخل اطاق شد.

«بی‌تی» همینکه چشمانش بصورت نجیب نامزدش افتاد از جا جسته‌و اورا درآغوش گرفته و گفت. «دوست عزیزم میدانستم بالاخره خواهی آمد اینك بیا تا ترا در آغوش بگیرم.

مگابیزمثل اینکه خواب‌میدید خود را در آغوش نامزدش افکنده‌وهردولبها را برهم نهادند وبا این وضع دقیقه ای گذراندند. میتوان بجرات گفت این‌دقیقه از بهترین وشیرین ترین زمانهای این‌دوعاشق‌ومعشوق بشماررفت .

آراسپ‌رب‌النوع‌جنك در پشت در ایستاده‌وبیادآندخترك آبی‌چشم‌خوشگل که‌باملکه‌وشتی‌بدهکده رفته بود آه میکشید و آرزو میکردچند سال اززندگی رابدهد ومثل مگابیزو محبوبش در اطاق تنها بعشق ورزی مشغول شود مخصوصا اگر محافظی چون مگابیز دم در ایستاده باشد.

در داخل اطاق مدت راز و نیاز بطول انجامید بطوریکه آراسپ مجبور شد آنها را از موقعیت وخیمی که درپیش داشتند آگاه سازد لذا در رابصدا در آورده وفریادکنان از بیرون چنین گفت. مگابیز دوست عزیز فراموش مکن که نمیخواهیم شمشیر های خودرا باریدن‌سر مزدوان وزیراول کند کنیم بهتر است‌فورا حرکت نمائیم . اوه‌بی‌تی عزیزم دیدار توهمه چیزرا از نظرم محونمود بیا بیرون تا بهترین دوست خودم را بتومعرفی کنم

متعاقب‌این سخن دست بی‌تی‌را گرفته وبنزدآراسپ پیشرفت و گفت:

بی‌تی عزیزم : این پهلوانی که میبینی همان کسی است که پیغام‌ترا صبح‌زود برای من آورد این پهلوان ناجی‌تو و دوست‌همیشگی‌من‌است این‌مرد رب‌النوع جنگ ومغلوب کننده بزرگترین قهرمانان کشور میباشد .

آراسپ‌عزیز حالا لازم است‌بی‌تی‌را شما بشناسید . بی‌تی دختر یکی از حکمرانان یونان است که پدرش بدست‌یکی از پادشاهان آنجا بقتل رسیده اینک بدینجا آمده‌و درزیر توجهات شاهنشاه‌بزرگ ما ندیم مخصوص‌ملکه شده است‌و در ضمن یکی‌ازدوستان صمیمی‌ویتس‌دختروزیر اول است .

بی‌تی شروع بسخن کرده وگفت ای آقای نجیب که دوست من خواهید بودمن نمیتوانم از شما و از کارنیکتان تشکر کنم .

این اولین باری‌نیست که ضرب دست شمارا دیده‌ام بلکه‌در موقع ورود بدهکده مقاومت و صلاحیت خویش را نمایان ساختید .

آنموقع‌من پشت سر ویتس ایستاده وعملیات شمارا تماشامیکردم .

آراسپ باعجلهٔ تمام چنین گفت : خانم‌آن دخترك آبی‌چشم که پشت‌سر ملکه وشنتی‌ایستاده بودو یتس‌نام دارد.

بلی آما آن دختر همان دوستی است که عزیزترین موجود وزیر اول است واضحاً بگویم دختر شیرین زبان وزیبای وزیر است

آراسپ‌فکری کرده وگفت شما هم با اودوست هستید بسیار خوب بدنشد .

در همین اثنا صدای صفیر بلند ارباب شنیده‌شد .

آراسپ بطرف مگابیز روی برگردانده وگفت . مگابیز این‌صدا صدای صفیر ارباب‌است که‌مارا ازخطر آگاه‌میکند تازوداست ازاین‌باغ بیرون آمده و فرار کنیم بعدازادای این‌جملات هرسه باقدمهای تندی‌بطرف‌در رفته وبراسبهایشان سوارشده بتاخت‌داخل جنگل‌شدند .

ارباب وقت‌را غنیمت شمرده و یکی‌از اسبهای سپاهیان رارب‌وده و باسبهای خودشان اضافه کرده‌بود .

وزیر اول سرا سیمه درراس ۵۰ نفر ازسواران مخصوصش داخل باغ‌شد ولی چون دررا بازیافت فهمید که کار ازکار گذشته وگنجشك از قفس پریده است برای‌آنکه اطاقها را تفتیش کند دستور داد تا ساختمان را محاصره کنند و خود باتفاق ۱۰ نفر از سپاهیان از روی نعشهای دوسرباز تیره بخت عبور کرد وداخل اطاق شد و آنجا را خالی یافت از غضب چون دیوانگان نعره برکشید و دستور داد تا باریس را یافته نزد او آورند .

در این حیص بیص باریس از در وارد باغ شد و بیك نظر موضوع را

کشف کرده و خود را آماده خطر نمود •

و چون چشم باطراف افکند نظرش با محافظین در که زیر درختان طناب پیچ شده بودند برخورد کرد لذا با سرعت بطرف آنها دویده و قضایارا پرسیدو بآنها دستور داد که بگویند باریس در مقابل آنها دستگیر شده است پس از صدور این فرمان لباسهای خودرا پاره وگل آلودکرده و با قیافهٔ مضحکی بطرف همارر روان شد و چون مقابل وزیررسید تعظیمی کرده و گفت • قربان موقعی‌اوشدارو میآورید که کاراز کار گذشته‌است اگر ٥ دقیقه‌زودترمیآمدید گردنکشان دستگیرمیشدند

چطور تو و اینحالت مگر چند نفر بباغ حمله کرده‌اند •

بطور صحیح نمیدانم ولی فکر میکنم در حدود ٥٠ نفر بوده‌اند •

عجب پنجاه نفر باین باغ حمله کرده اند آفرین بر شما که تا یکربع‌ساعت باآنهابنبرد پرداخته‌اید • سایر فراریان و تسلیم شدگان که از گوشه و کنار و اطراف وزیر اول جمع شده بودند سینه را جلو داده و سخنان باریس را تصدیق میکردند •

بدتراز همه یکی میگفت : قربان علاوه بر پنجاه نفری که داخل باغ شده بودند ٥٠ نفر نیز از اوباشان در مقابل در کشیك میکشیدند •

ما خوشبختیم که عالیجناب دیرتر رسیدند و الا با ٥٠ نفر نمیتوانستند صد نفر را مغلوب کنند آنوقت ممکن بود خطری بعالیجناب متوجه شود •

راست گفتی سرباز تورا رئیس دوازده نفر از سربازان خود کردم درست است که مرغ من از قفس پریده است ولی بدست‌آوردنش آسان است فعلا بشهر بر گردیم •

تمام سربازان فراری از حقه و حیلهٔ باریس خشنود بودندزیرا اگر وزیری دانست که ۱۲ نفر نتوانسته‌اند درمقابل دو نفر مقاومت کنند غضبناك میشد ودستور میداد تا باقی ماندگان را زندانی کنند • با این وضع باریس و سایر همراهاش از خطر حتمی نجات یافتند •

•••

بی‌تی در راه آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و مکابیز وآراسپ وارباب گلن فهمیدند که با چه شخص زیرك و محیلی طرف هستند مکابیز اطمینان داشت که اگر بشاه شکایت کند حتماً وزیر را تنبیه خواهدکرد ولی چون‌مدرکی برای اثبات تقصیر وزیر اول در دست نداشت لذا نمیتوانست شکایت کند •

آراسپ با صدای متین شروع بسخن کرده و گفت فعلا لازم است بی‌تی خانم را تا قصر همراهی کنید « بی‌تی » تا کاغذی از مکابیز بشما نرسد بهیچوجه

از قصر خارج نشوید •
ماهم چون خسته و کوفته هستیم و از جنك تن بتن سخت مراجعت میکنیم
برخصمان بفرمائید منزل من در مهمانخانهٔ مردان بزرك است که صاحبش اینجا
ایستاده و در پخت خوراکها یکی از بزرگترین استادان عصر خود میباشد ارباب
از شنیدن این سخن خنده ای کرده و تعظیم غرائی بنمود • آراسپ نیز تعظیمی
در مقابل بی‌تی کرده وپس از خدا حافظی بامگابیز باتفاق ارباب گلن راه‌مهمانخانهٔ
مردان بزرك را در پیش گرفت یکساعت بعد جنگجویان باغ شمالی بخواب
خوشی فرورفتند •



فصل ششم

« ملکهٔ وشتی توطئه میکند »

ملکهٔ وشتی با وزیر اول صمیمیت خود را بمنتها درجه رسانیده وسعی میکرد او را کاملا با خود همراه کند .

وزیر اول نیز این دوستی را بفال نیك گرفته و خود را خوشبخت تصور مینمود .

ملکه میخواست پادشاه را از بین برداشته و شخص بی کفایتی را بتخت بنشاند و خود صاحب اقتدار شود و ادارهٔ کشور را بعهده بگیرد . برای انجام این منظور لازم بود اسپادات را هم از سر راه بردارد لذا مناسب دید تا باوزیر شاهی ماجری را در میان نهد و او را بکمك بطلبد پس از چند روز صحبت وزیر اول بر آن شد تا بملکه کمك شایان بنماید ملکه نیز قول داد او را بعالیترین مقامها برساند .

ملکه و هوا خواهانش در خرابه‌ای دور افتاده منزلی تهیه دیده و کنکاش خود را با همراهان وزیر اول در آنجا تهیه میکردند .

ملکه برای جلسهٔ عمومی یکعده از ندیمها و چند نفر از بزرگان مملکت از جمله مگابیز را دعوت کرده بود . وشتی خیال میکرد چون مگابیز رئیس قراولان خاصه اوست حتماً با منظور و مقصودش موافق بوده و کمکهای شایانی باو خواهد کرد .

مگابیز چون دعوت را اسرار آمیز یافت بر اسب خویش سوار شده یکسر بطرف مهمانخانهٔ مردان بزرك شتافت و چون بدانجا رسید ارباب گان او را باطاق آراسپ رهنمائی کرد .

آراسپ تا چشمش بدوست عزیزش تصادف کرد از جا جسته و اورا در آغوش کشیده و نزد خویش بنشاند و گفت . حتماً صحبت جدید و تازه‌ای داری چنین نیست ؟

آری دوست عزیز خوب حدس زده‌ای مشکل تازه‌ای پیش آمده که بکمك تو نیازمندم و آن اینست که ملکه وشتی مرا دعوت کرده که امروز ساعت ۸٫۵ با صورت بسته شده دربیرون دهکده بخرابهٔ قدیمی داخل شده و بگویم (تاج باید زیبندهٔ سر باشد) و چون این سخن را گفتم بهر جائیکه مرا راهنمائی کردند

اطاعت کرده و بروم من نیز قول دادم بروم زیرا محبوبم در آنجا است • حتماً دوستش نیز در آنجا خواهد بود •

آراسپ بخدا قسم است که خوب حدس زدی ویتس آندخترك زیبا همراه ملکه خواهد بود • یك خبر مهمتری را باید بتو بگویم دیروز ویتس و بی‌تی یکدیگر را ملاقات کرده‌اند بی‌تی شرح مفصلی از دلاور بهای تو را باو داده ست او نیز در جواب گفته رب‌النوع جنك را دیده‌ام بعقیده من از همه حیث شایسته این لقب است •

آراسپ از شنیدن این سخن معلقی زده و خنده کنان گفت • بخدایان قسم است با اینکه ویتس دختر دشمن من است اما همچنانکه من او را دوست دارم او نیز مرا دوست میدارد • حالا مکابیز گوش کن تا من نقشهٔ خود را بتو باز گویم • من و ارباب هم امشب در جلسهٔ سری ملکه حضور بهم خواهیم رساند زیرا اسم‌شب را ازتو یاد گرفته‌ام فقط برای اینکه یکدیگر را بشناسیم پرسفیدی برسینه خویش نصب خواهیم‌نمود اگر در آنجا احتیاج باقداماتی پیدا کردیم یکدیگر را بدینوسیله خواهیم‌شناخت• ولی ملکه از من در خواست کرده که با عقیده او موافق باشم و دمی بر نیارم •

اینکه غیر ممکن است و چگونه میشود خیانت یکنفر را بچشم دید وبگوش شنید ساکت و آرام نشست • مکابیز اگر بر خلاف شئونات و منافع شاه درآنجا سخنی گفته شود من از شاهنشاه دفاع خواهم کرد •

مکابیز پاسخ داد منهم همچنین • • • صدای دیگری شنیده شد که میگفت منهم همچنین • صاحب این صدا ارباب یکی از استادان بخت خوراك جوجه بود معاهده بسته شد آقایان ساعت ٥ر٨ در خرابهٔ قدیمی حاضر خواهیم شد •

پر سفید یادتان نرود • مکابیز از جا جسته و پس از خدا حافظی بطرف قصر ملکه عودت نمود • آراسپ و ارباب گلن نهار را با هم صرف کرده وپس از ٤ پنج ساعت استراحت خود را آمادهٔ دفاع از شاهنشاه نمودند •

ارباب لباس از آهن و فولاد پوشیده شمشیر بلندی بر کمر بسته و خودرا مانند مردان جنگی ساخته بود برای اینکه تسلیحات آنها نمودار نشود شنلی سیاه بردوش افکندند و پر سفیدی بر سینه روی قلبشان سنجاق نمودند •

یکساعت بوقت مانده بود که هر دو سوار اسب شده وبطرف بیرون دهکده حرکت کردند• عابرینی که‌صورت‌بسته‌آنهارامشاهده مینمودند از تعجب نمیتوانستند خود داری کنند زیرا در آنزمان چنین کارهائی شایسته نبود •

آراسپ و ارباب گلن چون نزدیك خرابه رسیدند از اسبها پیاده شده و آنها را در جای مطمئنی پنهان ساختند که در صورت لزوم سوار شده و از معرکه خلاص شوند. پس ازانجام اینکار قدم زنان بطرف مقصود حرکت کردنددرست سر ساعت معینه داخل خرابهٔ قدیمی شدند.

ناگهان ازپشت دیوارهای نیمه خراب مردان ساحشوری که همه صورتشان با نقابی پوشیده شده بود ظاهر شده و فریاد کردند کیستید.

آراسپ با لحنی متین پاسخ داد « تاج باید زیبندهٔ سرباشد » محافظین راه را باز کرده و در جای خویش بایستادند.

پهلوانان چون چنددقیقه‌ای راه پیمودند مرددیگری ظاهر شده و گفت «تاج باید زیبندهٔ سر باشد» چون از رب‌النوع جنك پاسخ صحیح شنید جلو افتاده و گفت مرا تعقیب کنید.

آراسپ و ارباب گلن مرد ناشناس را تعقیب نمودند تاجائیکه مرد درمقابل دری بایستاد و گفت میتوانید داخل شوید.

دومرد جنگی یکی پس از دیگری داخل اطاق کوچکی شدندکه‌پله‌های چندی درآنجا نمودار بود پله‌ها بانتهای سردابی منتهی میشد پهلوانان آهسته با احتیاط تمام داخل سرداب شدند درهمین اثنا مردی ازپشت سرآنها داخل سرداب شد او نیز پر سفیدی برسینه خویش داشت ولی‌بدون اینکه ابراز شناسائی با هم بنمایند پرده‌ای را پس کردند وخود را در سالن بزرگی که مملو ازمدعوین بود مشاهده کردند همهٔ آنها نقابی برصورت‌خویش داشتند سه صندلی بیشترخالی‌نبود وچنین بنظر میرسید که‌این‌سه‌جایگاه محل پهلوانان است.

آراسپ جلو افتاده بامتانت‌غریبی طرف‌جای خود حرکت‌نمود سایرین‌نیزاز اومطابعت کردند.

با ورود این سه‌نفر جلسه رسمیت یافت بدینمعنی که یکی‌از فراشان‌صدابلند کرده وگفت‌آقایان ملکه معظم با ورود خود جلسه را رسمیت میدهند در بازشدو ملکه باهمراهی ویتس وبی‌تی وارد شده برجایگاه خود بنشستند مدعوین از جای خود برخاسته وتعظیمی کرده بر کرسی های خود قرار گرفتند و منتظر بیانات ملکه شدند وشتی از جا برخاسته با صدای‌محکمی‌چنین گفت.

آقایان اغلب شما میدانید برای‌چه وبچه‌جهت‌مادر این‌مکان که‌کمترازگور فراعنه‌نیست جمع شده‌ایم.

مقصود و منظور ما اینست‌که ادارهٔ‌کشور را بدست‌شخص فکوری بسپاریم تا ملت خویش را بصوب‌خوشبختی‌هدایت‌کندنه‌اینکه‌بسلطنت‌نرسیده چون خشایارشا تصمیم جنك را بایونان بگیرد ماهنوز ضررهای شکست پادشاه گذشته را جبران

نکرده ایم چگونه میتوانیم بیونان لشگر کشی کنیم این میرساند که پادشاه فعلی ما چندان فکور نیست این هیئت تصمیم دارد شاه را از بین برداشته و بمیل ملت زمامدار خوبی را جهت ادارهٔ امور انتخاب کند • حالا کیست که با این مرامهای ما مخالف باشد •

از احدی صدا در نیامد همه چون مرده بر جای خویش نشسته و از ترس میلرزیدند قدرت ملکه آنها را بر جای خویش میخکوب کرده بود •

ملکه دهن باز کرده تا از دوستان خویش تشکر کند که ناگهان آراسپ از جا جسته و بنزدیك ملکه رفته و گفت:

علیا حضرتا البته مرا از جسارتی که میروم فاعل شوم خواهید بخشید ولی چکنم که مجبورم آنچه وظیفه من است بجاآرم (بفرمائید هرچه میخواهید بگوئید) دوستان من در ابراز عقیده خویش آزادهستند •

متاسفانه مجبورم عرض کنم دشمن شماهستم ودوست نمیباشم •

چون این جملات ازدهان رب النوع جنك خارج شد وحشت غریبی در میان توده ایجاد کرد بطوریکه صدوبیست نفر دست بشمشیر کرده و خودرا آمادهٔ نبرد کردند •

ملکه در حالیکه رنگش از غضب سپید شده ودگفت • آقا حالا که دشمن ما هستند در اینجا چه میکنند .

عجله نفرمائید همه را خواهید فهمید قبلا لازم است عرض کنم که با مرام شما صد درصد مخالفم و خاطر جمع دارید که از خنده های تمسخر آمیز شماهم که میخواهید بگوئید از اینجا جان بدر نخواهید برد نمیترسم و برای اثبات نیروی خویش صورتم را باز میکنم • متعاقب این سخن نقاب را باز کرده و صورت خود را ظاهر ساخت •

ناگهان یکصد و بیست و دو نفر باوحشت تامی آهسته گفتند «اوه چه بدبختی دوست شاه است رب النوع جنك است»

ارباب و مگابیز نیز از جا برخاسته و نقاب خویش را باز کردند و تا مقابل ملکه پیش آمده و پشت سر آراسپ بایستادند • ملکه که بسختترین وضعی گرفتار شده بود خود را نباخته و گفت • مگابیز این مرد را توقیف کنید •

متاسفانه علیا حضرتا من تابع شما نیستم

یعنی چه مگر تورگیس قراولان من نیستی ؟

تا یکساعت پیش بودم ولی اینك باعقیدهٔ دوستم همراه هستم .

ویتس و بی تی با اینکه نقابی بر صورت داشتند محبوب های خویش را شناخته و

باضطراب شدیدی فرو رفتند ویتس در حالیکه رنگش از نیروی عشق سرخ شده بود نقاب را کنار زده و از پشت ملکه محبوبش را نگریست که خوشوقت بود که معشوقش در راه شاهنشاه فداکار است .

ملکه بسخن ادامه داده و گفت فقط یکبار آنهم برای خاطر اینکه خدمتهایمن کرده ای سوال میکنم آیا حاضری جزو دسته ما باشی یا نه .

مگابیز با صدای رسائی فریاد کرد . نه فقط جزو شما نیستم بلکه از این ساعت با تمام نیروی خود سعی در برانداختن سازمان شما خواهم کرد .

بسیار خوب حالا که چنین است پس باید بمیرید .

آراسپ با یکدنیا متانت جواب داد علیاحضرتا که ما را از بین خواهد برد.

ناگهان مرد تنومندی از جا جسته و فریاد کنان گفت . گستاخ تصور میکنی مردانی که اینجا نشسته اند چون تو ترسو هستند بگیر تا دیگر این چنین با ملکه سخن نگوئی آراسپ با خونسردی تمام اشاره ای بارباب کرده و خود مشغول صحبت با ملکه شد این خونسردی عرق سردی بر پیشانی مردانی که در آنجا نشسته بودند ایجاد کرد .

ارباب گلن با هیکل مضحکش پیش رفته و شمشیرش را از غلاف کشیده و گفت بدبخت با این سرعت بطرف که میروی مگر نمیدانی رب النوع جنگ با ملکه مذاکره میکند .

مرد تنومند که چون کوه پیش میآمد حمله سختی به ارباب کرد ارباب مانند مرغی بطرفی جسته و حمله شدید و ماهرانه اورا دفع کرد و با زبردستی تمام شمشیر خود را بی مهابا بر شانه مرد تنومند فرو برد بطوریکه نوك شمشیر از کتف مرد بیچاره خارج شد و بدون سر و صدا مردی که میخواست از شئونات ملکه دفاع کند بر زمین نقش بست .

آراسپ خنده ای کرده و گفت :

چرا فرمان حمله صادر نمیکنید .

ملکه که دست و پای خویش را بر اثر این پیش آمد گم کرده بود ساکت شد وفقط صورت خویش را بطرف مردیکه از غضب میلرزید برگرداند . آنمرد از جا جسته و فریاد کرد آقایان اگر میخواهید سرتان بردار نرود نگذارید این سه نفر از اینجا خارج شوند .

ارباب چون این بشنید بطرف در جسته و با شمشیر بلند خویش بمحافظت آنجا مشغول شد .

آراسپ و مگابیز هردو شمشیر را کشیده و منتظر حمله شدید مدعوین شدند دوباره صدای آنمرد بلند شده و فریاد کنان گفت اگر بملکه کمك نکنید صبح

زود همه شما را بشاه معرفی خواهم کرد ·

در اثر شنیدن این سخن مردان جنگجو شمشیرها را خارج ساخته و بطرف آراسپ ومگابیز حمله کردند ·

دیگر نقابی برصورتها دیده نمیشد همگی منظورشان این بود که نگذارند این این سه نفر از سرداب خارج شوند ·

آنمردی که فریاد میکشید هنوز نقاب از صورت خویش برنداشته بود ·

آراسپ بمگابیز فرمان داد تا جلوی حمله کنندگان را بگیرد و خود با سرعت تمام بطرف قابداری که مردان حاضر را بجنگ تشویق کرده بود حرکت کرد آنمرد نیز شمشیر از نیام کشیده منتظر ایستاد تا از خود دفاع کند آراسپ که شبیه رب النوع مرگ شده بود مانند صاعقه جلوی مرد ناشناس رسیده و گفت بدبخت الساعه بسزایت خواهی رسید ·

شمشیر آراسپ برقی زده و خواست فرود آید که ویتس با سرعت غریبی خود را میان مرد ناشناس و شمشیر آراسپ حائل ساخته و گفت · آراسپ ای مرد دلیر و جنگجو که از یکصد و بیست و دو نفر نترسیدی تا موقعیکه من زنده هستم نمیتوانی پدر مرا بکشی تورا بخاطر عشق شدیدی که یکباره در من تولید شده است پدر مرا ببخش شمشیر آراسپ آهسته پائین آمد و سر بزیر افکند و گفت . اگر شما مرا از اینکار منع نمیکردید و یا یکثانیه دیگر دیرتر میرسیدید برای ابد از شما دور میشدم خدا حافظ ·

دختر خانم بدانید که قلب و جان و روح آراسپ بشما تعلق دارد و بس آراسپ این بگفت و با جستی خود را بکمک مگابیز که چون شیر ژیان میجنگید رسانده و گفت ·

پهلوان این مزدوران را بکشتن مده راهی باز کنیم و خارج شویم متعاقب این سخن شمشیر دو پهلوان بگردش افتاده و بسر و سینهٔ مهاجمین فرو رفت ·

آراسپ چنان شمشیر میزد که گوئی چوبی بر سر گوسفندان میزند طولی نکشید مهاجمین عقب نشستند و آراسپ و مگابیز خود را بطرف در رساندند او باب در آنجا هشت نفر را بخون آغشته و در را برای عبور دوستانش از بیگانگان خالی نگاهداشته بود ·

آراسپ برای بار دیگر بطرف ویتس برگشته و نگاهی کرد و باشمشیر سلامی بداد ویتس در جواب خندهٔ معصومانه ای کرده سری فرود آورد ·

این حوادث بیش از یکربع ساعت نکشید و مهاجمین ، ملکه ، وزیر اول

بی تی ، وغیره را در تعجب باقی گذارد بر اثر یك چشم بهم زدن پهلوانان چون اجنه ازنظر ناپدید شدند .

جلسهٔ سری ملکه با این وضع خاتمه پذیرفت و وزیر اول وملکه را بهم نزدیکتر ساخت تا کار این سه نفر را ساخته خود را ازخطر رسوائی نجات دهند

* * *

صبح موقعیکه ملکه از خواب برخاست ویتس کاغذی را آورده وتقدیم کرد ملکه دستور داد تا ویتس کاغذ را باز کرده وبرای او بخواند ویتس اطاعت کرده و چنین خواند « علیا حضرتا از این ساعت ببعد حاضر نیستم به خدمت خود در نزد شما ادامه دهم شاه نیز باکناره گیری من موافقت کرده‌است ، آرامیس دستور داد تا برای شما بنویسم اگر بخواهیدوباره بکنکاش خویش‌ادامه دهید شاه را مطلع خواهیم نمود واگر چنانچه دست از عملیات خود بردارید‌ماهم نیز آن شب تاریخی را فراموش خواهیم کرد « مکابیز »

ملکه با غضب تمامی چنین گفت « البته وقتیکه دختر وزیر اول دل به بیسر و پائی بیازد این اتفاقات نیز رخ خواهد داد »

ویتس با رنگ پریده اینچنین گفت .

علیاحضرتا من با اینکه‌بیش‌از دو بارآرامیس را ندیده ام میخواهم گستاخی کرده وبگویم قضاوت شما در بارهٔ او اشتباه صرف است زیرا او مردی با شرافت وپاکدامن است آیا کار بدی کرده که از منافع شاهنشاه دفاع کرده است ؟

بله ... گویا خانم هم با ما میخواهند مخالفت کنند زود برو و در منزل پدرت زندگی کن واز آنجا خارج نشو تا دستور ثانوی من صادر شود .

ویتس تعظیمی کرده وازکاخ ملکه خارج شد وگریه کنان بقصر پدرش حرکت کرد .

ملکه چون تنهاماند چکش ظریفی را بزنگی‌نواخت چون مستخدمه ای‌وارد شد دستور داد تا وزیر شاهی را باطاق او هدایت کند .

طولی نکشید وزیراول وارد شده وتعظیمی کرد .

ملکه با بشاشیت تمام جلو رفته واورا روی کرسی نشانده و گفت :

آنقدر ها فکر مکن علاج این دوسرسخت وبی سروپا را اندیشیده ام .

خانم ، من آنقدر ها درفکر این دوتن نیستم فقط غم و غصه من ناشی‌از بد بختی دخترم است شما را بخدا فکر کنیدویتس بچه اوباشی عاشق شده است .

خانم موقعیکه فکر میکنم ممکن است آرامیس دخترم را بزنی‌بگیرد بدیوانگی‌نزدیك میشوم نمیدانم این شخص کیست که با اینهمه قدرت نمیتوانم نابودش کنم .

بلی دخترت برای خاطر یك اوباش بملکه کشور توهین کرده است جواب او را با نابود کردن معشوقش خواهم داد .

فعلا گوش کن تا نقشه خود را برای تو باز گویم . ملکه وشتی یکساعت تمام با وزیر بنجوی مشغول شد بطوری که پس از اتمام سخنانش وزیر لبخندی زده وگفت خدا شاهد است از این تله دیگر رهائی نخواهند جست من برای انجام فرمایشات شما حاضرهستم هروقت امر بفرمائید باقدامات شروع خواهم کرد .

فعلا با شما کاری ندارم میتوانید بروید .

وزیر از جا برخاست وپس ازخدا حافظی بطرف منزل خویش حرکت کرد

ملکه چون تنها ماند دستور داد تا رئیس جدید قراولانش حاضر شودطولی نکشید جوانی تنومند وخوش هیکل وارد اطاق گردید ملکه با بی اعتنائی گفت میروید بمهمانخانهٔ مردان بزرك وآراسپ را پیدا می کنید وباو میگوئید که ملکه خواهش کرده است یکربع ساعت بقصر بیائید فراموش نکنی باید باا وبمهربانی سخن بگوئی !

رئیس جدید قراولان احترامی گذاشته وخارج شد خیلی متعجب بود که ملکه چرا وبچه جهت از آراسپ خواهش میکند ومخصوصا چرا باو تاکید کرده است که بمهربانی با آراسپ سخن گوید .

در هر صورت آنقدر ها در اینموضوع بفکر کردن نگذراند بلکه باسرعت تمامی سوار اسب شده وراه مهمانخانهٔ مردان بزرك را در پیش گرفت

پس از نیم ساعت ارباب رئیس جدید قراولان را باطاق مخصوص آراسپ رهنمائی کرد آراسپ لباسهای خود را بتن کرده ومیخواست از منزل خارج شود چون ورود رئیس قراولان را باطلاع او رساندند ازخروج خودداری کرده ومنتظر نشست تا منظور رئیس قراولان را از ملاقات بفهمد .

ارباب در را باز کرده و تعظیمی در مقابل آراسپ نمود وگفت :

عالیجناب ایشان هستندرئیس قراولان ملکه مستدعی است بسخنان اینمردگوش بنمائید رئیس قراولان پیشرفته وسلام نظامی بداد .

آراسپ با خوشروئی تمامی اورا پذیرفته وگفت . آقای فرمانده من برای شنیدن فرمایشات شما حاضرم .

فرمان علیاحضرت ملکه‌مرا فرستاده تا ازشما خواهش کنم با من بقصر تشریف بیاورید ولازم است متذکر شوم که ملاقات شما بیش از نیمساعت طول نخواهد کشید .

آراسپ پاسخ داد . اگر چه وقتم بسیار کم است ولی‌چون ملکه دستور

داده است خواهم آمد بفرمائید برویم .

متعاقب این سخن آراسپ از جلو وفرمانده از عقب اطاق را ترک گفته و سواره بطرف قصر ملکه حرکت کردند .

آراسپ پس از اینکه در مقابل قصراز اسب پیاده شد یکسر باتفاق فرمانده بطرف منزل ملکه حرکت کرد موقعیکه وارد شد ملکه بپیشوازش شتافته وبااحترام تمام او را روی کرسی نشانده و گفت .

آراسپ اگر از تو خواهش کنم که جزو ما باشی ودر مقابل تعهد نمایم که وسیلهٔ زناشوئی شما را با ویتس فراهم کنم باز خواهش مرا رد خواهی کرد ؟

متاسفانه مجبورم عرض کنم : علیا حضرتا بشاهی که همه میپرستند واز صمیم قلب دوستش دارند نمیشود خیانت کرد .

آراسپ پشیمان خواهی شد ؟

باشد علیاحضرتا من اگر بدست شما وعماالان شما کشته و یامحبوس شوم بهتر است تااینکه بشاه خیانت کنم این کار ازمن ساخته نیست . خانم کس دیگری را بیابند !

بسیار خوب حالا که چنین است پس با انتقام مدهش من روبرو خواهی شد از انتقام شما ترس و واهمه ای ندارم .

ملکه تا این جواب را شنید شروع بداد وفریاد کرده وکمك طلبید هرآن صدای ملکه وشتنی در قصر میپیچید که فریاد کنان میگفت : قراولان بدادم برسید مرا از دست این عفریت نجات دهید . این گستاخ درصدد جسارت بملکه است .

بیچاره آراسپ مات ومبهوت باین قضایا مینگریست طولی نکشید صد هانفر سرباز باتفاق فرمانده جدید خود در اطاق حضور بهمرساندند و بنا بـاشاره ملکه بطرف آراسپ حمله نمودند

آراسپ میخواست از خود دفاع کند که ناگهان در باز شده ومردی که خود را در بالا پوشی پنهان ساخته بود باتفاق وزیر اول وارد اطاق شد این مرد بنا بنشانی هائیکه بر سینه داشت شناخته شد وهمه در مقابلش تعظیمی غراء کردند بلی شاه آمده بود تا حالت آراسپ را بچشم ببیند .

آراسپ خواست تا بنزدیك شاه رفته قضایا را بگوید ولی ملکه پیش‌دستی کرده وشاه را کشان کشان بطرف راهرو پیش‌برده ویکی از ندیمانش را که درخون آغشته بود بشاه نشان داد و گفت . قربان این مرد برای اینکه جسارتی ملکه کشور کرده باشد با زخمی کردن ندیمه خودرا باطاق رسانده ونسبت بناموس شما توهین میکند ولی من از تهدید او نترسیدم وشروع بداد و فریاد کردم اورمزد یار من بود وشاهنشاه را بکمك من فرستاد .

شاه که از شدت غضب میلرزیدورنگش تیره شده بود بطرف اسپادات آمده وگفت : اسپادات زودباین گستاخ نمك بحرام را توقیف کن ودرزندان مخصوص بیانداز تا دستور ثانوی من ابلاغ شود ،

اسپادات پیش رفته وبا یکدنیا تاسف بآراسپ چنین گفت :

دوست من ، اگر چه صد در صد بیبگناهی تو اطمینان دارم ولی چون شاه امر میکند خواهش میکنم شمشیرت را تسلیم کن !

آراسپ با خون سردی تمام شمشیر بلندش‌را ازغلاف کشیده‌وتسلیم‌اسپادات نمود و بعدا باتفاق پانزده نفر از سپاهیان بسمت زندان رهسپار شد .

***

خوانندگان اگر بخواهند اطلاع حاصل کنند که شاه چگونه درقصر ملکه آنهم در موقع کمك خواستن ملکه سر رسید باید بدانند که وزیر اول از توطئه ملکه آگاه بود وقرار داشتند که در موقع معین شاه را بقصر ملکه هدایت کنند چنانکه در بالا شرح آن از نظر خوانندگان گذشت وزیر اول بخوبی از انجام وظیفه خویش برآمد وموفق شد که شاه را در موقع حساسی وارد قصر ملکه‌بنماید وسبب توقیف او شود .

آنروز گذشت شاه بی اندازه از این حادثه اندوهگین بنظر میآمدوپیوسته سعی میکرد خاطر خود را بوسیله ای مشغول سازد اما موفق نمیشد تا اینکه در ضمن معرفی اشخاصیکه می‌خواستند شاه را ملاقات کنند نام ارباب گلن نظرش‌را جلب کرده و شاه را برآن داشت تا قبل از سایرین احضارش کند و اطلاعات لازمه‌را کسب نماید لذا بآجودان خود فرمان داد تا ارباب گلن را وادر کنند

بنا بدستور شاهنشاه ارباب گلن باطاق مخصوص وارد شده تعظیمی غراءکرد شاه باو نگاهی کرده وگفت :

ارباب گلن مایل هستی ترا مهمان خویش کنم ؟

ارباب گلن با لکنت زبان درجواب شاه گفت :

اعلیحضرتا من هرچه بخود نظر می افکنم می‌بینم که شایستگی‌آنرا ندارم مهمان شما شوم !

نه نه من ترا رئیس آشپزهای سلطنتی خواهم کرد !

اعلیحضرتا من خدمتی بشما نکرده ام ؟

باشد فقط من از تو خواهشی دارم ومایلم آنرا قبول کنی !!

خواهش ؟ اعلیحضرتا شما صاحب جان ومال ما هستید وتصورنمیکنم‌احتیاجی بخواهش باشد !

ارباب گلن آیا میتوانی بمن بگوئی ارباب تو آراسپ چه نظری نسبت بملکه داشته است ؟

ارباب گلن که متوجه وخامت اوضاع شده بود خود را جمع‌آوری کرده وچنین پاسخ داد:

شاهنشاها آراسپ جز نظر احترام بملکه مگرممکن بود نظر بدی‌هم‌داشته باشد بی شك در این موضوع اسرار بیشماری‌نهفته است وشاهنشاه نمی بایستی‌باین سادگی وشتاب آراسپ را زندانی کنند!

شاه مشتی برمیز نواخته وبا غضب فریادکرد و گفت:

ارباب گلن من با چشم خود او را در قصر ملکه دیدم!

اعلیحضرتا چه مانعی دارد ممکن است قبلا بآنجا دعوت شده باشد.

بسیار خوب کنیز زخمی راچه میگوئی؟

با اینهمه نباید سطحی قضاوت کرد اسراری است که من از گفتن آن معذورم اگر چه امر فرمائید درهمین اثنا گردن مرا بزنند ولی حتم میدانم که آراسپ بیشتر بشما راهنمائی خواهد کرد ودر بازپرسی موضوعهای مهمی رابنظر شما خواهد رساند بعقیده من‌خوب است خودتان هم دربازپرسی‌شرکت داشته‌باشید

راست گفتی ارباب من ترا باردیگر ملاقات خواهم کرد اینك تا تکمیل اطلاعات من میتوانی منتظر باشی من بتو اجازه میدهم هرموقعیکه مایل باشی‌بنزد من باریابی.

ارباب گلن تعظیمی در برابر شاه کرده وازنزد شاهنشاه هخامنشی‌خارج شد موقعیکه از سرسرا ها میگذشت درباریان کرنشی در برابر صاحب مهمانخانه خشایارشا مینمودند واو هم چون سردار فاتحی باآن شکم گنده و هیکل فربهش عبور مینمود.

فصل هفتم

شاه در زندان

بعد از رفتن ارباب کلان خشیارشا از جا برخاسته وپس از نوشتن فرمانی
ر روی پوست بالاپوشی سیاه بر دوش افکنده وبا نقاب صورت خود را پوشانید
بسرعت از در مخفی قصر خارج شدوبرگردونه ای سوار شده بسمت زندان حرکت
کرد .

یکربع بعد دیوار های بلند وضخیم زندان که با سربازان غرق در آهن و
ولاد محافظت میشد نمایان گردید شاه بکنار خندق که اطراف زندانرا فراگرفته
ود فرود آمد ودربان را بنامید .

طولی نکشید صاحبمنصبی از زندان خارج شده ودستور داد تا جسر را
رود آوردند پس از آن پیش رفته سئوال کرد :

چه کاری داشتید ؟

فرمان از شاهنشاه دارم

از شاهنشاه ؟

آری

آرائه دهید

خشیار شا از زیر بالاپوش فرمان‌راخارج‌ساخته برئیس زندان‌دادصاحبمنصب
را باز کرده چنین خواند « بفرمان ما حامل مجازاست وارد زندان آراسپ‌شده
ر تصمیمی که بخواهد اتخاذ کند بر مامورین است که مطیع محض حامل‌باشند

« خشیارشا »

صاحبمنصب فرمان‌را بوسیده بحالت خبردار ایستاد وگفت :

من انتظار فرمان شما را دارم

بسیار خوب بطرف زندان آراسپ میرویم

پس از این فرمان صاحبمنصب باتفاق پادشاه وارد زندان شدند واز دالان
ی بر پیچ وخمی گذشته آخرین طبقه زیروارد گشتند شاه از شدت بوی تعفن
ختی نفس میکشید تا اینکه کلید بزرك زندانبان در آهنین رابروی شاه گشود
ٔیار شا متوجه افسر زندانی شده وگفت :

افسر زندان پس از رد کردن مشعل باتفاق زندانبان دور شدند. شاه وارد زندان شد در گوشه زیر زمین مرطوبی آراسپ بروی یك مشت کاه بخواب سنگینی فرو رفته بود شاه در روشنائی مشعل نگاهی بصورت مردانه آراسپ افکنده دردل گفت:

چقدر بی خیال بخواب رفته است مثل اینستکه بربستری از پر قو خفته باشد من باین خواب راحت حسادت میورزم الان چند شب ست که لحظه‌ای دیده برهم ننهاده ام با اینهمه قیافه این مرد جوان حاکی است که از هر گونه گناهی پاك ومنزه است!

پس از این افکار پیش رفته وآراسپ را صدا زد:

آراسپ بیدار شده وبجای خویش بنشست وگفت:

چرا نمی گذارید بخوابم خواب شیرینی میدیدم!

ممکن است بگوئید چه خوابی بود؟

اول شما خود را معرفی کنید!

من یکی از قضات شاهی هستم وشاید بپاکی من شاهنشاه قاضی نداشته باشد

صحیح: پس گوش کنید تا خواب خود را بشما بگویم:

الساعه شاهنشاه را میدیدم که خود بزندان آمده وازمن پوزش می طلبد و به بیگناهی من اعتماد دارد شاه میخواست صورت مرا ببوسد ومنهم میخواستم قول بدهم که پرده از روی اسرار بردارم که شما وارد شدید ومرا از خواب بیدارم کردید.

مانعی ندارد ممکن است بگوئی برای چه وارد قصر ملکه شده بودی؟

البته من بمیل خود داخل قصر نشدم بلکه ملکه مرا دعوت کرده بود!

ملکه شما را دعوت کرده بود؟

آری

جهت چه کاری؟

آنرا نمیتوانم بگویم فقط بشما اعلام میکنم که ملکه وشتئی بشاه خیانت میکند؟

بشاه؟ خیانت میکند؟

آری!

بچه دلیل؟

بدلیل اینکه مرا هم باتفاق دوستان دعوت بکمك کرده بود من ودوستانم با کمال شهامت دعوت او را رد کردیم زدوخوردی هم درگرفت وبفرمان وزیر [illegible] محاصره کردند ولی فاتح وسلامت خارج شدیم

این موضوع کی اتفاق افتاده است
چند روزی میشود.
پس چرا شاه را آگاه نساختید ؟
برای اینکه قول داده بودم از هویت توطئه کنندگان سخنی بر لب نرانم
هیچ میدانید شما با این وسیله بشاه خیانت کرده وبطور غیر مستقیم توطئه کنندگان را تقویت کرده اید ؟
خیر من نامه ای بملکه نوشته ودر آن ذکر کردم اگر چنانچه بعملیات خود ادامه دهد خائنین را بشاه معرفی خواهم کرد او هم دیگرجلسه را ادامه نداد اما سبب شد این تهمت ناروا را بر من بسته شود .
بسیار خوب اگر سخنان شما راست باشد کار تمام است زیرا با دستگیری ملکه وزیر اول همه چیز آشکار خواهد شد :
بلی این موضوع راست است که شما میفرمائید ولی از کجا معلوم که سخنان من حقیقت داشته باشد ؟
آری اشکال در اینجاست !
در این باره کمکی که میتوانم بشما بکنم اینست که اسامی اشخاصیراکه در موقع پیشنهاد حضور داشتند بگویم .
اول - وزیر اول اعلیحضرت خشیارشا
دوم - دختر وزیر اعلیحضرت
سوم - مگابیز رئیس قراولان ملکه
چهارم - مهماندار من ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرک خشیارشا .
ملاحظه فرمودید اینها کسانی هستند که ملکه را دراجتماع مخفیانه دیده‌اند اگر باور ندارید بروید از آنها بپرسید تحقیقات کنید ولی تا من در این باره سخنی نگویم چیزی از آنها نخواهید فهمید .
از شنیدن این سخنان تشنج سختی باز پرس را فراگرفت بطوریکه به دیوار تکیه کرده وچند دقیقه‌ای ساکت شد .
آراسپ با آرامی تمامی چنین گفت :
آقای محترم میل دارم پیغام مرا باعلیحضرت خشایار شا برسانید - نخست باو بگوئید « **شاها تو عادل و حق شناس در جامعه معرفی شده ای اگر میدانستم چنین حق مرا خواهی داد هرگز پیشنهادات ملکه را رد نمیکردم** »
دیگر عرضی ندارم مذاکرات کافی است شاه اگر پیام مرا بشنود موضوع

را تعقیب خواهدکرد خواهش میکنم مرا تنها بگذارید.
بازپرس میخواست بیشتر از اینها صحبت کند ولی آراسپ مانند کسیکه خود را تنها میداند بگوشه زندان خزیده و زانوان خویش را در آغوش کشید و ساکت شد.
بازپرس نگاه دیگری بزندان کرده وباسرعت از آنجا خارج شدوبآهستگی زیر لب گفت . خدا شاهد است آراسپ تقصیری نداشته و ندارد من میدانم ملکه گنهکار است من زن خود را بهتر میشناسم.
بازپرس دقتی در پوشاندن صورت خود نمیکرد زیرا ماموریت خودراانجام داده بود.
رئیس محبس چون صورت بازپرس را بازدید پیش رفته و گفت:
آقا شما که صورت خود رادر موقع داخل شدن بسته بودید چگونه است که در موقع مراجعت.......چون بازپرس نزدیك شد رئیس محبس نتوانست بصحبت خویش ادامه دهد زیرا بازپرس را بخوبی شناخته بود.
بلی این مستنطق زبردست شاهنشاه کشور هخامنشی و محبوب پارسیان آن زمان بود.
رئیس محبس با اضطراب فراوانی آهسته گفت. شاه ـ شاه است که بزندان تشریف فرما شده خدایا مرا ازمرك برهان.
شاه اصلا بسخنان رئیس محبس گوش نمیداد و مثل اینکه باخود حرف میزند دستهای خویش را حرکت داده ودر فضا اشکال عجیب وغریبی ترسیم مینمود پس از يك دقیقه سکوت یکباره بسخن آمده و گفت:
آقا دقت کنید آنچه من میگویم بخوبی انجام بدهید نخست اینکه زندان آراسپ را تغییر داده ودر جای روشن اورا زندانی کنید و زیاد باید مواظبت کنید تا مبادا یاران او را نجات دهند تا دستور ثانوی من کتباً بشما ابلاغ شود.
رئیس محبس تعظیمی کرده و گفت اعلیحضرتا اطاعت میکنم.
شاه قلندر با سرعت تمامی داخل کالسکه اش شده بطرف قصر خود حرکت کرد در راه باصدای بلندی میگفت . بلی بلی حتم میدانم او بهیچوجه گناهی ندارد اگرچه آنطوریکه باید و شاید اورا تحت استنطاق قرار ندادم ولی قیافه او بهترین گواه است وبیگناهی اورا ثابت میکند.
باید رفت وچهار نفر را که آراسپ اسم برده دستگیر کرد تهدید نمود و قضایارا فهمید زیرا من میل دارم همه چیز را بدانم کالسکه جلوی قصر ایستاد

شاه از آن پیاده شده وداخل سرسرای عمارت شد وبدون اینکه وقت خود را صرف کند فرمان داد تا ملکه را بحضور آورند و چند نفر را هم مامور یافتن مکابیز نمود .

طولی نکشید مامورین مراجعت کرده وخبر دادندهمانطوریکه اطلاع دارید سه روز است مکابیز از خدمت ملکه استعفا داده است و دوستانش میگویند مورد غضب واقع شده ولی پیرمردی بمن گفت تا به شاهنشاه بگویم که مکابیز را ملکه معاف نکرده است بلکه شرافت و نجابتش او را بترك خدمت وادار کرده است .

شاه از شنیدن این سخن رنك از رویش پریده وفریادکنان گفت : خدایا این دو موضوع بهم کاملا مربوطاند چه بایدکرد پس از اینکه شاه باعصبانیت تمامی سه بار دورا طاقراقدم زنان پیمود فرمان داد تاوزیر را بحضور آورند .

طولی نکشید وزیر اول سراسیمه وبارنگی پریده داخل اطاق شد شاه تا چشمش بصورت زردشده وزیر افتاد فهمید که چه غوغائی در دل او برپا است لذا بتندی تمامی پرسید .

هیچ معلوم است که تودر کجائی وچه عملیاتی را انجام میدهی

خدا شاهد است اگر راست نگوئی حکم اعدام ترا صادر میکنم .

بفرمائید . . . . . قربان . . . هرچه . . . . . می خواهید بپرسید من جواب خواهم گفت ؟

اولا دخترت کجا است ؛ دوشب پیش کجا بوده‌ای وملکه راکی و در کجا مخفیانه ملاقات کرده‌ای ؟

وزیر را تشنج سختی فراگرفت ولی باسختی تمام خود را آرام کرده و پاسخ داد .

اعلیحضرتا میدانید که بنده دوشب پیش خدمت ملکه بودم و ایشان راجع بمهمانی بزرك صدوهشتاد روزه شما با من سخن میراندند .

و این چند روز چون کسالت داشته و دارم زیاد بخدمت نرسیده ام

فقط دوروز پیش سربازی پیامی ازطرف ملکه‌وشتی برای من آوردکه آن سوء قصدآراسپ تشریح شده بود و منهم برای اینکه بشماثابت کنم آراسپ روی نمك ناشناسی بخدمت رسیده شمارا بنزد ملکه بردم .

شاه که بکلی گیج شده بود با بیصبری تمام فریادکرد .

احمق چرا مزخرف میگوئی چرند بافی واغواگری تاکی صبرکن تادوروز دیگر قضایا آشکار خواهد شد آنوقت . . .

کرده باشد بروا

وزیرلرزان وهراسان تعظیمی کرده وعقب‌عقب بیرون‌رفت •

شاه با حالت حزن آوری برروی کرسی نشسته‌و گفت:

چرا باید اطراف مرا چند نفر خائن‌بگیرد من بایدبهر نحوی شده‌آراسپ

را دوباره ببینم خود را بدومعرفی کنم شاید قضایارا بمن‌بگوید •

متعاقب این سخن زنگی را بصدا در آورد و چون‌مستخدم حاضر شددستو

داد ،اکالسکه روپوشیده‌ای حاضر کنند•

و ده نفر از سربازان جاویدان‌نیز باکالسکه همراه باشند ولی‌بآنهاگوشز

کرد که از دور مواظب کالسکه باشند وهرموقع که احتیاجی پیداشد ب

صفیری اطلاع‌خواهدداد•



فصل هشتم

نقشه مگابیز

ارباب باهیانه مضحك خود ژست تاثر آوری بخود گرفته بود زیرا بخوبی حس میکرد که مشتریهای روزانه اش کمتر شده و بزرگان از دخول بمهمانخانه‌اش خود داری میکنند.

مردم که دسته دسته ازجلوی مهمانخانه او رد می‌شدند ارباب را نشان‌داده و بهم میگفتند این‌مرد صاحب مهمانخانه مردان بزرك است که سمت میرآخوری و ناظری آراسپ آنمرد خائن‌را بعهده‌داشته سعی کنید دیگرپا بمهمانخانه او نگذارید

ارباب این سخنان را می شنید وپس از کشیدن آهی میگفت - من شما را یکی یکی میشناسم در مغزم قیافه های شمارا یاد داشت میکنم صبر کنید تاعالی جناب آراسپ از محبس بیرون بیاید آنوقت خواهیم دید کدام یك فرماندهیم.

اطاق آراسپ را خالی نگذاشته بودند بلکه مگابیز بمهمانخانـه آمـده و در آنجا سکنی گزیده بود.

مگابیز یکی از پهلوانان عصر خود بشمار می‌رفت و مزیت او بر سایرین داشتن نیروی عجیبی بود که چون صاعقه از چشمانش میدرخشید این مرد بآسانی تمام میتوانست از اسرار دشمنانش آگاه‌شود هرکسی‌را که میخواست مطیع خویش میگرداند و از او سؤالات لازمه را می‌نمود.

آنروز در اطاق آراسپ نشسته وبه‌عاقبت دوستش می‌اندیشید.

ارباب گلن شروع باقداماتی جهت نجات‌آراسپ کرده ونتیجه‌را نیز‌بمگابیز گفته بود رئیس قراولان سابق ملکه نیز با بیصبری تمامی در منزل ارباب نشسته ومنتظر بود تا عواقب‌کار را بچشم ببیند.

ناگهان درباز شده و ارباب نمایان شده و گفت:

مگابیزانتظار بسرآمدوآن‌کسی را که‌منتظرش بودیم داخل‌مهمانخـانه‌شد

بسیارخوب زود برو اورابیاور البته وظیفه‌خود را میدانی.

بلی عالیجناب من مامورم که اگر این آقای متمول با اوقات تلخی ازپیش شما خارج شود و سخنان شمارا گوش ندهد کارش را بسازم درضمن خنجری کوتاه و پهن از بغل خارج ساخته و درزیر اشعه آفتاب نگه داشت.

بسیار خوب ارباب ازتوراضی هستم

سرباز متمول را وارد کنید

پس از چند دقیقه سربازی که‌از چشمانش یك‌دنیا شیطنت‌ظاهر بودنمایان‌شد این سرباز پاریس محرم اسرار وزیر اول بود.

مکابیز ازکرسی خود برخاسته و سربلز را جای خویش نشانده و گفت م
ترا خواستم تا منافع بیشماری برای تو تهیه نمایم اما بشرطیکه دستورات مر
عمل کنی

در ضمن چشمهای خود را بصورت باریس دوخت . ارباب گلن از و
نمی‌توانست بصورت مکابیز بنگرد زیرا نیروی عجیبی برای مرعوب کردن باری
از چشمان مکابیز خارج میشد و کم کم محرم اسرار وزیراول را تحت تأثیر قر
میداد بطوریکه باریس چشمانش را بر هم گذاشت .

مکابیز شروع بصحبت کرده گفت :

ای باریس بتو دستور میدهم تا موقعیکه من احتیاج دارم طبق فرمان مر
رفتار کنی و برای اینکه درست دستورات مرا بموقع اجرا بگذاری بیش ازبیس
روز زندگی خواب آور خواهی داشت میفهمی از آن پس هم زندگی و مرگ
در دست من است تکرار کن آنچه را که گفتم !

باریس هم چنانکه در خواب بود شروع بسخن کرده و گفت :

دستوردادید تاموقعیکه احتیاج بمن دارید طبق‌فرمان شما رفتار کنم وبرا
انجام این فرمان بیش ازبیست‌روز بمن‌زندگی بخشیدیدبطوریکه بعد از بیست رو
مرگ و زندگی من در دست شما خواهد بود .

مکابیز در حالیکه بشدت عرق کرده بود خسته و کوفته‌بروی کرسی‌میفتا
و ارباب گلن هم مثل اینکه اصلا چیزی نمی فهمد باین قضایا مینگریست !

مکابیز پس از چند دقیقه لبخندی زده و گفت : بمقصود رسیدم اسرارعل
بدرم اینك بکار من خورد ارباب از امروز تا بیست روز دیگر مامی توانیم ه
چه دلخواه ما باشد باین مرد فرمان دهیم و خاطر جمع باشیم که او باکمال درست
آنها را انجام دهد ! مکابیز این را گفته و بطرف باریس رفت و باآهنك آمرا
چنین گفت :

باریس تو خوب میدانی که آراسپ زندانی است و وسائل زندانی
شدن او را وزیر اول تهیه دیده است اینك برای اینکه بخواهیم او را نجا
دهیم بگو به بینم چه باید کرد و نقشه وزیر اول در بارهٔ او چیست همه را
شرح بده .

باریس مثل یك ماشین شروع بصحبت کرد اسرار وزیر اول را بمکابی
چنین گفت « آقا وزیر اول بامن دراینخصوص مشاوره کرد چون ترسیدیم آراس
از زندان نجات یابد لذا امشب وزیر شاهی بساعده‌ای رفته و او را بقصر خو
خواهد برد ! »

حال که چنین است تو مأموری او را نجات دهی فهمیدی ؟
البته بمن دستور دادید بهر وسیله شده او را نجات دهم
آری چنین است میتوانی بروی
سرباز متمول (؟) یا محرم اسرار وزیر اول پس از اینکه تحت تأثیر واقع شد بیرون رفت تا آراسپ دشمن خود را نجات دهد ؛
مکابیز بعد از خارج شدن باریس بطرف ارباب رفته و پنج دقیقه آهسته با او بنجوی پرداخت و پس از اتمام صحبتش چنین گفت :
ارباب فهمیدی ؟
بلی عالیجناب چگونه ممکن است نفهمم موضوع تاالانها پول است اگر خدای نکرده فهم و شعور نداشته باشم این قسمت را بخوبی میفهمم
خیلی خوب برو بامان خدا
ارباب باسرعت از اطاق بیرون آمده بر اسب خویش سوار شد و بتاخت بسمتی که باریس رفته بود بحرکت در آمد .
مکابیز موقعیکه تنها ماند دستهای خود را بهم سائیده گفت
فعلا کارها خوب پیشرفت کرده است امید وارم تا انتهی نیز چنین باشد به عقیده من اگر باریس کار ها را خوب انجام دهد شکی نیست که موفقیت با ما همراه است جوان دلیر در حالیکه با خود صحبت میکرد بطرف طویله رفته و بر اسب سوار شد و بسرعت بسمت منزل وزیر اول حرکت کرد در راه سوار گردونهٔ رو پوشیده شده و بجلو قصر روانه شد و چون بجسر قصر رسید سربازان بخیال اینکه از زنان حرم کسی درآن است ممانعتی نکردند و مکابیز توانست بآسودگی داخل قصر وزیر اول بشود دیگر بعد مکابیز از کالسکه پیاده شده وارد سرسرای عمارت گشت ، در این اثنا خواجه‌ای ازدور نمایان گشت وچون مکابیز راشناخت خواست فریاد کرده کمك بطلبد اما پهلوان پیش دستی کرده و گلوی او را مابین پنجه‌های خود گرفته وسخت بفشرد و گفت بدبخت اگریك دقیقه بسخنان من گوش کنی از مرك رها خواهی شد و الا تصور نمیکنم زنده بمانی !
خواجه که از ترس مرك و شدت فشار پنجه‌های آهنین مکابیز چون بید میلرزید با کلمات مقطعی پاسخ داد ،
حاضرم .... هرچه بگوئید اطاعت کنم !
احمق دستورات من آنقدرها مشکل نیست فقط میخواهم مرا باطاق ویشس دختر اربابت رهنمائی کنی
اطاعت میکنم آقا ولی لازم است عرض کنم اگر یکقدری دیگر گلوی مرا فشار دهید روح من نخواهد توانست شما را رهنمائی کند !

مکابیز دست از گلوی او کشیده و گفت برو جلوولی اگر خدای ناکرده جزئی حرکت برای فرار از تو سر بزند و یا موقعیکه قراولی می بینی اشاره بزنی بدون تردید و تأمل آنا ترا خواهم کشت و بخوبی میدانی که کشتن تو نیز احتیاج بخنجر و شمشیر ندارد مشتی مرك تو را ضمانت میکند !!

خواجه صحت این امر را تصدیق کرد زیرا جثه‌اش در برابر هیکل تنومند مکابیز بسیار کوچك وضعیف جلوه میکرد خواجه پس از طی صد قدم در مقابل دری ایستاد و گفت اینجا اطاق ویتس است مرا مرخص بفرمائید.

مکابیز خنده کرده و گفت : عجب باین زودی میخواهی بروی مگر تو ما را دوست نداری خواجهٔ عزیزم مجبورم عرض کنم که‌تو باید بامن و ویتس بیائی تا ما بتوانیم از در قصر عبور کنیم آنوقت پس از اینکه از خطر دور شدیم قول میدهم ترا سالم عودت دهم !

خواجه خواست اعتراضی بکند که بازوی مکابیز بحرکت آمد و گلوی او را بگرفت رنك از صورت مرد کوتاه پرید بطوریکه التماس کنان چنین گفت :

باهور مزدا قسم است که من با رب النوع جنك طرف شده ام

خیر من رب النوع جنك نیستم ولی با او دوست صمیمی هستم داخل شو

خواجه در را باز کرد و داخل اطاق شد ویتس موقعیکه چشمش بمکابیز افتاد با تعجب تمام از جا جسته و گفت

عجب این مکابیز است که در برابر خویش می‌بینم

بلی خانم جز مکابیز کسی دیگری نیست اینك بهمراهی این مرد پاکدل از از قصر خواهیم رفت تا وسائلی برای نجات آراسپ اتخاذ کنم

ویتس در اثر شنیدن نام آراسپ از جاجسته و شنلی بدوش افکنده و گفت

برای خاطر نجات آراسپ تا آخر دنیا نیز با شما خواهم آمد

بسیار خوب خانم شما از جلو بروید چون لازم است من با خواجه باشم زیرا میترسم احتیاجی بکمك پیدا کند . از آهنك صدای مکابیز باران تمسخرمیبارید

ویتس از جلو خواجه و مکابیز با هم حرکت میکردند اتفاقا این خواجه رئیس خواجه های قصروزیر اول بشمار میرفت و اوامرش را سربازان با میل و رغبت گوش میدادند طولی نکشید هرسه بباغ داخل شدند مکابیز پیش رفته و در آنرا باز کرد و یتس را در سوارشدن کمك نمود و بعد خواجه و بعد از آن خودش سوار شد و بکالسکچی فرمان داد تا حرکت کند طولی نکشید کالسکه بدر قصر رسید سربازان فرمان ایست دادند چون فرمان ایست استماع شد مکابیز خنجر خود را کشید و برپشت خواجه گذاشت و گفت زود فرمان بده تا راه را باز کنند والا باهور مزدا قسم است که دسته خنجر را در سینه ات فرو خواهم کرد .

خواجه باترس ولرزی تمام سر از کالسکه بدر آورده و گفت آقایان رئیس خواجه‌سراها بتفریح میرود مگراو را نمی بینید

سربازان تا چشمشان بخواجه افتاد ، سلامی داده و گفتند:

امیدواریم‌امشب‌رابخوشی بگذرانید ازقرار معلوم کالسکهٔروپوشیده هم‌برای این‌منظورتهیه‌شده‌است سربازان‌در راباز کرده‌وراه‌عبوررا آزاد گذاردندرئیس‌خواجه ها شروع بتضرع وزاری کرده فریادکنان چنین گفت :

آقای‌مگابیزاجازه بدهید مرخص‌شوم‌زیرامسئولیت‌شدیدی متوجه‌من‌شده‌است بدبخت زیاد صحبت نکن‌همانطوریکه گفتم‌بایدازقصر دورشویم.

کالسکه یک‌ربع ساعت راه‌پیمودتا اینکه مگابیز سر خود را از کالسکه‌خود بیرون آورده فرمان ایست داد و در آنرا باز کردو گفت آقای رئیس‌میتوانی‌بروی آزادی و خواهش میکنم درصددنباش که‌بفهمی کالسکه بکجامیرود زیرا بی‌نتیجه است چون من با اسب خویش که دنبال کالسکه آمده است در جاده خواهم ایستاد و اگر حس کنم میخواهی ما را تعقیب کنی آنوقت با یک سیلی خوردت خواهم کرد.

رئیس خواجه سراها تعظیمی کرده وباسرعت بدویدن پرداخت کالسکه نیز راه شمال دهکده رادر پیش گرفت.

در راه مگابیزبه بی‌تی و ویتس به آراسپ فکر میکردند و هر کدام منظره های بدیعی از زندگی آتیه بنظر میآوردند تا اینکه کالسکه در مقابل باغی ایستاد.

مگا نیز از اسب پائین جسته و ویتس را درپائین آمدن کمک کرد وچون داخل باغ شدند مگابیز چنین گفت : طبق تصمیمی که گرفته بودم‌بی‌تی‌را در اینجا مخفی‌کردم اینک شماهم باو ملحق می‌شوید تا ببینم چه‌اقدامی میتوانم برای نجات آراسپ بکنم ویتس بگریه افتاده و پاسخ داد : آقای محترم خواهش میکنم در در نجات او کوتاهی نکنید اگر صلاح بدانی من نزد شاه میروم وهمه چیز را می گویم :

خیر این بر خلاف قولیست که بملکه داده‌ایم تا موقعیکه در بارهٔ این پیمان خلاف قانون رفتار نکند ما سخن نخواهیم گفت وانگهی امیدوارم بتوانم همین امشب آراسپ را نجات‌دهم.

شما خیلی مهربان هستید آرزو میکنم دوست عزیزم بی‌تی باشما در زندگی خوشبخت باشد

مگابیز آهسته چنین جواب داد :

منهم انتظار دارم عشق شما دونفر پایدار باشد و بتوانید زندگی رابخوشی بگذرانید.

در طول اینمدت مگابیز وویتس بدریکه‌بعمارت راه‌داشت و توسط‌پیرمردی حفاظت میشد رسیدند، بی‌تی‌چون صدای محبوب خودرا شنید باسرعت بیرون‌آمده وخودرا درآغوش مگابیز بیانداخت و بوسه‌ای ازلبان مرد سلحشور برداشت‌عاشق زیبا ومعشوق دلربا براز ونیاز پرداختند در این مدت‌کم‌ویتس چشمان خویش را برهم نهاده بود گویا در رؤیا او نیز با آراسپ راز ونیازمیکرد !

پس از چند لحظه مگابیز شروع بسخن کرده‌وگفت :

بی‌تی عزیزم خانم ویتس را نمی‌بینی ؟

بی‌تی در حالیکه سخت متعجب بود پیش دویده ودست‌برگردن دختر وزیر اول افکنده گفت :

اوه دوست عزیزم مرا ببخش دیدار مگابیز همه چیز را از نظرم محو کـــرد .

مانعی ندارد دوست من ، اینک که نزد شما هستم بهترین ساعت زندگانیم را میگذرانم‌ولی افسوس که.....

ویتس نتوانست بصحبت خود ادامه دهد وقطره اشکی که چون دری شفاف بود از چشمان زیبایش غلطیده وبرصورت چون ماهش افتاد !

مگابیز برای دلداری خود را وارد صحبت کردوگفت

خاطرتان جمع باشد قول‌میدهم همین امشب‌بادیدار ماجراجوی دلیرشادشوید حال خود را در این ساختمان‌بخوبی‌مخفی کنید تا من بروم وآراسپ را باوسیله‌ای که در دست دارم نجات بخشم آنوقت قبل از هرعملی مژدهٔ سلامتی او را به شما خواهم رساند فعلاخدا حافظ مگابیز لبخندی برلب‌رانده از اطاق خارج‌شد وبراسب بنشست ، بتاخت‌بسمت دهکده‌حرکت کرد

فصل نهم

ملکه وشتی یا دیوانهٔ تاج و تخت

زن خشیارشا با کمال غضب در اطاق قدم میزد و گاهگاهی مشتهای کوچک خود را گره کرده و رئیس قراولانش را تهدید می‌نمود و می‌گفت:

تو نمی‌توانی آنطوریکه من مایل هستم کار بکنی نقشه‌هائیرا که طرح می‌کنم حتما باید اجرا شود ولی تو علاوه بر اینکه نمی‌توانی آنها را اجراء کنی شکست هم می‌خوری گوش کن ببین چه میگویم خدای نکرده اگر این بار مغلوب شدی ترا از مقام فعلی معزول خواهم کرد!

اطاعت میکنم ولی لازم است عرض کنم که من آنقدرها سست عنصر نیستم که علیا حضرت مرا ناقابل خطاب میکنند!

حال موقع مباحثه نیست ماموریتی که اساعه بشما رجوع می‌شود باید انجام پذیرد اینك باید برای دستگیری پی‌تی ندیمه من و همچنین ویتس دختر وزیر اول اقدام شود و مکان آنها معلوم گردد بعد آنها را توقیف کرده و در مکانی زندانی سازی

اطاعت میکنم علیاحضرتا همین امشب دستورات شما را مورد اجراء خواهم گذاشت ملکه لبخندی زده و گفت

من میل دارم خودم هم ناظر اوضاع باشم.

مانعی ندارد قبل از حمله شما را هدایت خواهم کرد

بسیار خوب برو بامان اورمزد

رئیس قرالان احترام نظامی گذاشته و بطرف ماموریت خود روان شد ملکه چون تنها ماند با خود گفت: فعلا دشمنانیکه مهم باشند جز مگابیز و فرمانده کل قوی یعنی اسپادات ندارم اگر می‌توانستم این دو نفر را از بین ببرم کارها روبراه می‌شد و بمقصود می‌رسیدم ملکه وشتی ساعتی بفکر فرورفت تا اینکه ندیمه اش وارد شده خبر ورود رئیس قراولان را داد ملکه اجازه حضور صادر نمود و با خود گفت. عجب من این مدت طولانی را چگونه بافکر کردن گذرانده‌ام؟

با ورود رئیس قراولان ملکه وشتی از جا جسته و گفت:

خوب چه خبر آورده‌ای

علیا حضرتا با زحمات زیاد و توسط جاسوسان [illegible]

را یافتم حال پانزده نفر از سپاهیانرا حاضر و آماده کرده ام کالسکه روپوشیده هم منتظر است تا علیاحضرت را بآنجا حمل کند هوا کم کم تاریك می شود می توانیم حرکت کنیم!

آخرین استادی خود را بمن نمایان ساختی الساعه من برای حرکت خود را آماده میکنم

ملکه وشنتی پس از ابراز تحسین خودرا بیاراست و خنجری ظریف در زیر پیراهن خویش مخفی کرد و باتفاق رئیس قراولانش بسمت مأمن ندیمه اش حرکت نمود اطراف کالسکه را پانزده مرد شجاع احاطه کرده بودند .

پس از یکربع ساعت کالسکه در برابر در بزرك باغ شمالی از حرکت ایستاد رئیس قراولان فرمان داد تا از اسبها پیاده شده و در باغ را بگشایند . سربازان در اثر یك چشم بر هم زدن پیاده شده و بشکستن در پرداختند طولی نکشید صدای خشکی شنیده شد و در باغ گشوده گردید .

قراولان ملکه را در میان گرفته وارد باغ شدند .

بر اثر سر و صدائی که بر خاسته بود پیر مرد محافظ با شمشیر برهنه از اطاقش بیرون جست و بسمت مهاجمین حمله کرداما در اولین وحلهٔ برخورد شمشیر قراولان ملکه او را بر زمین افکند و بجهان دیگر فرستاد بیچاره پیر مرد جان خودرا در راه نجات پی تی و ویتس از کف بداد!

بر اثر این هیاهو که دو دختر بی پناه از پس پنجره ناظر اوضاع شده بودند با مرك پیرمرد امیدشان بیأس مبدل شد .

چند دقیقهٔ بعد ملکه وشنتی با قیافه وحشت آوری وارد اطاق شد ویتس و پی تی در اثر مشاهدهٔ ملکه بر جای خشك شدند تا اینکه ویتس بسخن آمده گفت :

عجب این ملکه است که ما می بینیم .

خیر در اینجا ملکه ای وجود ندارد بلکه من ربت النوع انتقام هستم میشنوید زود دهان اینها را به بندید .

بر اثر این فرمان دهان دو دختر بسته شد .

ملکه صورت خودرا باز کرد و بطرف ویتس حرکت کرد

ویتس با وحشت تمام نام ملکه را بار دیگر بر زبان رانده و خاموش شد .

ملکه وشنتی لبخند زهرآگینی زده و گفت :

اکنون جز رب النوع انتقام کسی دیگری اینجا نیست . ای ویتس نمك نشناس بتو آنقدر خوبی کردم ترا ندیمه خویش ساختم آخرالامر بدشمنان من پیوستی

بدبخت آراسپ صبح زود اعدام میشود مکاییز نیز دیر و یا زود دستگیر خواهد شد آنوقت من میدانم با شما چگونه رفتار کنم .

ملکه با غضب گفت زود این دو نفر را طناب پیچ کرده بقصر ببرید .

علیا حضرتا چرا اینقدر عجله میکنید ؟

این صدا با آهنگ تمسخر آمیزی ادا گردید .

دلاوران مات و مبهوت ماندند و بیکدیگر می نگریستند تا بفهمند چه کسی چنین جسارتی کرده است .

دقیقه‌ای نگذشت که مکاییز داخل شده بطرف بوتی پیش رفت .

بی‌تی که اندکی بحال آمده بود مکاییز را در آغوش کشید .

مکاییز چنین گفت بی‌تی عزیزم مقام تو و ویتس آنقدرها بالا رفته که ملکه بدیدارتان آمده است . چرا دهنت‌را بسته‌اند ؟ ویتس چرا چنین در وحشت است آیا شما ازدزدان شبگرد وحشت کرده‌اید ؟

ملکه در اثر شنیدن این توهین خودداری نتوانسته فریاد کرد احمق مرادزد مینامی اکنون بتو خواهم گفت دزد کیست .

آقایان این خوک نمک‌نشناس را زنده زنده دستگیر کنید تا امر دهم او را بسوزانند .

عجب ملکه مگر احتیاج بکباب دارند ؟ باندازه‌ای گوسفند در بیرون وجود دارد که نوبت بمن نمیرسد و ثانیاً این گوسفندان تادر اینجا هستند احتیاجی بمن نیست (درضمن اشاره بطرف سربازان کرد)

سربازان چون مکاییز را میشناختند و از دلاوری او آگاه بودند ازجای خویش تکان نخوردند .

ملکه با غضب فریاد کرد خفه میشوی یا نه این شخص را زود توقیف کنید

ولی باید کسی باشد تا امرشما را اطاعت کند یا نه اگر من رئیس قراولان شما بوده‌ام میدانم که سپاهیان شما چنین جرئتی ندارند .

ولی آقای مکاییز شاید من داشته باشم جرئتی را که شما فاقد آن هستید !!

این سخن را رئیس جدید قراولان ملکه با غضب تمام ادا کرد .

مکاییز خنده‌ای کرده و گفت : آقا شما هم جزو این گوسفندان هستید .

رئیس جدید قراولان بسختی عصبانی شده فریاد کرد . احمق بمن توهین میکنی الساعه نوک شمشیرم را در قلبت فرو خواهم برد .

متعاقب این سخن دوشمشیر از غلاف درآمد و دومرد جنگی بهم درآمیختند

سربازانیکه چون مجسمه ایستاده تماشا میکردند از نخست فهمیدند که رئیس جدیدشان بیش از دو دقیقه نمیتواند تاب بیاورد .

واقعا اینطور هم شد زیرا مگابیز باکمال خونسردی چنین گفت :

آقای رئیس من نمیخواستم شمارا نزد اربابتان (در ضمن با انگشت ملکه را نشان داد) خوار و بیمقدار کنم اینك که خودتان خواستید پس بگیرید پس از ادای این صحبت شمشیرمگابیز صفیرزنان بسینه رئیس قراولان ملکه فرورفت و اورا زخمدار نمود .

سپاهیان از این مشاهدات مو بر تنشان راست بایستاد .

ملکه که موقعیت را وخیم دید فریاد کرد اگر همگی یکباره حمله نکنید و این گردنکش را دستگیر ننمائید دستور خواهم داد شمارا اعدام کنند .

سپاهیان باکمال بی میلی شمشیر ها کشیده و بطرف مگابیز حمله کردند .

مگابیز در حالیکه حمله آنانرا رد میکرد چنین گفت :

گوسفندان من آیا شما بارباب قدیمی خودتان میتوانید جسارتی بکنید ؟

صدای ملکه که پیوسته سربازان را تشجیع میکرد نیز شنیده میگردید .

زد و خورد یکنفر با پانزده نفر کار آسانی نیست آنهم در اطاقیکه جای وسیعی نداشته باشد ولی مگابیز شمشیر خودرا چون شلاق بحرکت درآورده حمله کنندگان را زخمی و یا نابود میساخت بطوریکه پس از پنج دقیقه زد و خورد بیش از پانزده نفر باقی نماندند .

ناگهان یکی از سپاهیان کمان خودرا از دوش پائین آورده و تیری مخفیانه در آن بنهاد و بطرف مگابیز قراول برفت صدای صفیری شنیده شد و متعاقب آن مگابیز برزمین نقش بست دو فریادجانگداز ازویتس وبی تی شنیده گردید بی تی دخترك مهربان بروی جسد مگابیز افتاده شروع بگریه نمود .

ملکه وشتئی پیش رفته و بمگابیز چنین گفت :

خوب دیگر با امر ملکه مخالفت میکنی بدبخت با بدترین وجهی میمیری چونکه نخواهم گذاشت محبوبت در موقع جاندادنت حضور داشته باشد بعد رویش را بطرف سربازان کرده و گفت این دو دختر را طناب پیچ کنید .

سپاهیان خنده‌ای کرده و گفتند علیا حضرتا اجازه دهید تا کار مگابیز را ساخته آنوقت فرامین شما را اجراء کنیم .

ملکه خنده‌ای کرد و تا آمد جواب بگوید شنید که شخصی چنین گفت :

چرا عجله میکنید بگذارید مگابیز وصایای خودرا بکند .

ویتس صدا را بشناخت و از چشمانش شعله امید جستن کرد ملکه و سایرین
عجب تمام بدر و دیوار مینگریستند .
آقایان برای چه مبهوت مانده‌اید .

این صدا خیلی نزدیك بود بطوریکه ملکه و سربازان توانستند گوینده
آنرا بشناسند زیرا همگی با ترس و لرز زیر لبی گفتند آراسپ است رب‌النوع
جنك است .

واقعاهم اینطور بود آراسپ رب‌النوع جنك همان زندانی عجیب که شاه
از او استنطاق میکرد بر در آورده و بکمك ویتس و بی‌تی و مکابیز شتافته‌بود
آراسپ با شمشیر طویلش داخل اطاق شده و بوسیله مشتهای آهنین خود
سه نفر را نقش زمین گردانید و پیش رفت .
مکابیز دراثر شنیدن این سخنان چشمانش‌را باز کرده و بآراسپ‌نگریست
آراسپ تا مکابیز را با آن حال بد مشاهده کرد مو بر تنش راست بایستاد و با
حالت غضبناکی فریاد کردشما یونانی و یا اهالی خارج این کشورید زیرا مردان
این کشور در جنك‌تن‌بتن‌هرگز چون‌زنان‌از گوشه‌اطاق تیر بطرف حریف نمیپرانند
بدبختها ای توله سگها دور شوید بعد بحالت‌شگفت‌آوری شمشیر خودرابحرکت
آورد و سربازان را بباد کتك گرفت ضربات شدیدی که با پهنای شمشیر میزد
سربازان را زخمی نموده و به بیرون‌اطاق پرتاب مینمود در عرض پنج دقیقه‌همگی
همگی شمشیرهارا بر زمین ریختند و بخاك افتادند .
آراسپ با غضب گفت ای بد سرشتها همین‌جا باشید زیرا باید ملکه‌خودتان
را تا بقصر همراهی کنید .
پس از گفتن این سخن داخل اطاق شده و گفت :
خوب علیاحضرتا لطف کرده و قدم‌رنجه فرموده‌اید بفرمائید بنشینید‌میخواستم
با شما صحبت کنم .
ملکه با وحشت تمام پاسخ داد تو چگونه از محبس فرار کرده‌ای ؟
من فرار کرده‌ام ؟ علیاحضرتا اشتباه میکنید زیرا من‌طبق فرمان شاه‌آزاد
شده‌ام و این است فرمان شاه خائنین نیز محکوم بزوالند .
ملکه از شنیدن کلمه خائن خودداری نتوانسته و فریاد کرد مرا بقصرم
هدایت کنید .
آراسپ پیش رفته و گفت از رفتن شما مانع نیستم ولی برای آخرین بار
میگویم رفتار خودتان را با ما عوض کنید . آقایان میتوانید ملکه را بـ ...

سربازان که منتظر این فرصت بودند از جا جسته و ملکه را سر دست بلندکرده بطرف کالسکه پیش رفتند آراسپ هم دستان خودرا بزیر بغل گذاشته خنده تمسخرآمیزی برلب راند .

چون ملکه وهمراهانش دور شدند داخل اطاق شده بمعاینه مگابیز پرداخت زرهی که مگابیز بر تن داشت مانع شده بود که تیر زیاد بداخل سینه نفوذ کند فقط دو بند انگشت سینه مگابیز را سوراخ کرده بود .

آراسپ تیر را از سینه مگابیز بیرون کشید و بوسیله داروهائی که میشناخت سینه دوستش را ضد عفونی کرد و پس از گذاشتن مرهمی بزخم اورا روی تخت خوابی بخوابانید و بی‌تی‌را ماءمور پرستاریش کرد و گفت که خاطر جمع‌دار خطری متوجه مگابیز نیست بعد ازاین عمل بطرف ویتس رفته و اورا ازاطاق خارج نمود و هر دو قدم‌زنان بطرف باغ پیش رفتند .

اولین باری بود که آراسپ خودرا با ویتس محبوبهٔ زیبایش تنها میدید او حتی یك کلمه هم نمیتوانست بر زبان براند و عشق آتشین خودرا بویتس بگوید.

اصولا در این موقع زبان ؛ همان زبان سرخی که گویند سر سبز بر باد میدهد از سخن گفتن باز میماند مثل آنکه ازنخست گویا نبوده است.

اما دیده همان آلتی که بجای صد زبان حال عاشقی را مانند یك ناطق زبردست تشریح میکند آنچه در دل است آشکار مینماید و زود راز عشق میبازد چشمان آراسپ‌هم همین حالت‌را داشت و بطور وضوح با معشوقش سخن می گفت .

در زیر آسمان آبی رنك و چشمك ستارگان و سکوت مطلق ، لبهای لرزانی که از حرارت عشق ، آتشین و سوزان بود بر روی هم قرار گرفت‌اگر نیك ،گریسته میشد در مهتاب شب ، دو روح در آغوش هم میان فضای عشق‌پرواز می‌نمودند این دو روح تعلق بویتس و آراسپ داشت !!

آنشب را این دوجوان در آغوش یکدیگر بصبح رساندند !

بی‌تی هم مرتبا مگابیز را پرستاری میکرد و از ظاهر امر چنین آشکار بود که مگابیز چند روز دیگر سلامتی خودرا بدست خواهد آورد .

* * *

حال خوانندگان برای اینکه متوجه باشند آراسپ چگونه خود را بموقع رساند بهتر است قدری بعقب برگردند :

[illegible] از زندان خارج ساخته .

محل امنی ببرد تا مبادا او سخنی بشاه بگوید و خیانت آنها را فاش کند .

وزیر اندیشهٔ خوبی کرده و برای اجرای این عمل یکی از احکام شاه را مخفیانه سرقت کرده و در آن حکم آزادی آراسپ را چون خط شاه نگاشته بود نزدیك غروب آفتاب وسائل لازمه آماده شد و وزیر اول باتفاق باریس نوکر و محرم اسرار وزیر اول سوار کالسکه‌شده و بسمت زندان حرکت کردند وزیرروی خودرا با نقابی سیاه رنك پوشانده بود باریس هم ظاهرا شناخته نمیشد .

موقعیکه یکساعت از شب گذشته بود کالسکه در برابر جسر زندان‌بایستاد

باریس پیاده شده و افسر زندان‌را بخواست و حکم شاه را باو نشان داد صاحب‌منصب زندان حکم را گرفته گشود و زیر لب چنین خواند :

« از ما شاهنشاه پارس و ماد به افسر زندان »

لازم است هرچه زودتر آراسپ رب‌النوع جنك را بدون چون و چرا به حاملین بسپارید .

خشایارشا

افسر نگاهی بداخل کالسکه افکند و چون وزیر اول را روپوشیده‌مشاهده کرد بتصور اینکه این بار هم شاه خودش بزندان آمده است تعظیم غرائی کرد و فوراً برای اجرای امر روانه شد .

ده دقیقه بعد آراسپ از زندان خارج گشت‌و در کالسکه قرار گرفت اما با خود نامه‌ای هم همراه داشت این نامه فرمان آزادی او بشمار میرفت که باریس بدست صاحب‌منصب زندان سپرده بود .

چون کالسکه از اطراف زندان دور شد از خم کوچه پنج نفر سوارآنرا احاطه‌کردند از قرار معلوم وزیر اول این عده را برای محافظت خود وآراسپ همراه آورده بود .

کالسکه درتاریکی‌شب از میان‌جاده پر درختی عبور میکرد ناگهان‌سواری از میان جنگل خارج شده و راه را سد کرد سورچی اجبارا اسبها را متوقف گردانیده و سئوال کرد

چرا راهرا مسدود کرده ای از برابراسبها کنار روزیرا شخص متنفذی را حمل میکنم !!

باشد تو حامل هرکسی هستی باش مرا ازاو باکی نیست من‌ماءمورم کالسکه را تفتیش کنم ؟

وزیر اول سر از دریچه کالسکه خارج کرده و گفت :

از طرف چه کسی ماموریت داری ؟

از طرف خودم ؟
از طرف خودت ؟ عجب احمقی هستی مگر تو میتوانی کالسکه وزیراول را تفتیش کنی مرد نقابدار بیا واستغفار کن .
من استغفار کنم ؟ تو وزیر اول هستی باش من از تو باك ندارم ؟
آراسپ ارشنیدن این جواب بی اختیار خنده بلندی کرده وگفت :
می بینم ناحی من وزیر اول است متاسفانه با این قدرت از یك سوار فحش ودشنام میشنود !
وزیر زیر لب غرشی کرده و گفت : خواهیم دید ؛
و بعد از این حرف نهیبی بسربازان زده و امر داد دریك آن سواررانقش زمین کنند ، سربازان با شمشیر کشیده بطرف سوار ناشناس حمله بردند سوار بسرعت تمام شمشیر از غلاف کشیده و سوتی را بصدا در آورد بر اثر انعکاس صدای سوت پنج نفر از میان درختان خارج شده وبسمت سربازان تاختند جنگی سخت درگرفت سوار ناشناس بسمت کالسکه روان شد وبیك حرکت در آنرا باز کرده و نوك شمشیر را بر گلوی وزیر اول گذاشت و گفت :
هیچ حرکت نکن و الا کشته خواهی شد شما آقای آراسپ بیاده شوید آراسپ از کالسکه پائین جست وشمشیر وزیراول را باز کرده برکمراستوارنمود آنوقت تعظیم غرائی کرده وچنین گفت
خیلی متاسفم که بیش از این نمی توانم با وزیر اول همراهی کنم ولازم است هرچه زودتر تشریف ببرند زیرا ملاحظه میفرمائید که من مسلح هستم وچند دقیقه دیگر میترسم شما زنده تشریف نبرید .
وزیر اول که از مسلح شدن آراسپ بوحشت دچار شده بود نهیبی به کالسکه‌چی زده امر کرد که طرف قصر برود سربازان وزیر خسته وزخمی دست از جنك با اوباش که بامر ارباب گلن سدی در برابر سربازان ایجاد کرده بودند بر داشتندو بتعقیب کالسکه پرداختند .
آراسپ موقعیکه تنها ماند متوجه مرد ناشناس شده و گفت اگراشتباه نکرده باشم ارباب گلن را در برابرم میبینم .
مرد ناشناس صورت خود را باز کرد و قیافه مضحکش را آشکار نمود آراسپ اشتباه نکرده و ارباب گلن را بخوبی شناخته بود .
خوب ارباب چگونه اطلاع از جریان امر پیدا کردی ؟
جریان امر بسیار طولانی است و گفتن آن باین زودیها تمام نمیشود وانگهی من نقشه دیگری دارم که باید آنرا انجام دهم شما برای دیدار مگابیز

بی‌بی‌تی که در عمارت شمالی دهکده بسر میبرند بروید من بزودی بشما ملحق خواهم شد .

بسیار خوب مطابق میل تو رفتار خواهم کرد .

آراسپ این گفته وبسرعت بطرف شمال دهکده حرکت کرد .

ارباب—چون تنها ماندبطرف اوباشان متوجه شده و گفت :

از شما خیلی ممنون هستم فراموش نکنید موقعیکه مهمانخانه گشوده شد شما پنج شبانه روز مهمان من خواهید بود .

اوباشان برسم خود تعظیمی کرده و از نظر ناپدید شدند .

ارباب قدری ایستاده وبعد بسمت زندان حرکت کرد .

باز سکوت مطلق برهمه جا مستولی شد .



فصل دهم

پادشاه و ارباب قلم

در چند فصل پیش گفتیم که خشیارشا دستور داد تا کالسکه سلطنتی را آماده سازند و چند نفر از سربازان از دور آنرا محافظت کنند واگراحتیاجی پیدا شود بوسیله انعکاس صدای سوتك بکمك آیند با این وصف پادشاه باکمال تاثر درکالسکه‌نشسته وبسمت زندان پیش میرفت و در راه پیوسته با خود میگفت

من یقین دارم که آراسپ بی تقصیر است وگناهی بگردن او نمی بینم امیدوارم این بار حقیقت را از من مخفی نکنند و آنچه واقع شده است براستی بگویند .

شاه در گفتگو بود که کالسکه در برابر در زندان توقف کرد قبلا در اثر مشاهده کالسکه سلطنتی رئیس زندان و سایر صاحب‌منصبان بپیشواز آمده‌بودند

خشیارشا بدون اینکه جوابی باحترامات آنها بدهد بسمت رئیس زندان متوجه شده وگفت :

آقا بطرف زندان آراسپ میرویم :

از شنیدن این سخن رئیس زندان بحیرت افتاده وگفت .

شاهنشاها چگونه بطرف زندان آراسپ میرویم در صورتیکه ....

عجب چرا جواب میدهی مگر اطاعت ازاوامرمرا فراموش کرده ای ؟

شاهنشاه‌بسلامت باشد چگونه ممکن است‌اطاعت از فرامین‌شاه‌رافراموش کنم میخواهم بعرض برسانم که آراسپ طبق فرمان شما آزاد شده است :

چه گفتی طبق فرمان من آزاد شده است ؟

رئیس زندان که کم کم متوحش میشد با لکنت زبان جواب داد :

آری شاهنشاها‌آراسپ بنا بفرمان کتبی شما بحامل تحویل داده شدوتقریبا نیم ساعت است که با کالسکه از زندان دور شده است ؟

احمق چه میگوئی من بکسی فرمان نداده ام تو بدقت مهر و امضاء مرا نگریستی ؟

کجااست فرمان من ؟

آراسپ آنرا همراه برد !

از این جواب سوء ظنی در خاطر شاه تولید شد لذا نگاهی برئیس زندان افکنده وگفت معلوم نیست توراست میگوئی یا نه فعلا در همین زندان محبوس هستی منتظر باش تا دستورات ثانوی من بتو برسد .

رئیس زندان بخاك افتاد وآنقدر سر بر زمین داشت تا شاهنشاه از نظر او و سایر صاحبمنصبان دور شد .

***

کالسکه سلطنتی بسرعت تمام جاده ایرا که بقصر سلطنتی مقر خشیار شا منتهی میشد طی میکرد ناگهان بار دیگر ارباب گلن راه عبور را سد کرده و در میان جاده ایستاد سربازان محافظ شاه مانند اجل معلق از گوشه وکنار ظاهر شده وارباب گلن را در میان گرفتند شاه چون مکث کالسکه را مشاهده کرد سر از دریچه خارج ساخته وگفت برایچه نمیروید چه کسی مانع از حرکت است؟

یکی از سربازان احترام گذاشته وپاسخ داد :

شاهنشاها ارباب گلن میخواهد با شما مذاکره کند !!

ارباب گلن ؟ زود بگوئید بیاید !

ارباب مانند یك سردار فاتحی بنزد شاه آمده وتعظیمی کرد

زود بیا نزد من بنشین :

ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرك خشیار شا نگاه اوجی بسربازان افکنده و سوار کالسکه شد .

ارباب میدانی چه حادثه ای اتفاق افتاده است ؟

خیر اعلیحضرتا ممکن است فرمائید .

آراسپ را با فرمان جعلی آزاد کرده اند !!

آراسپ را آزاد کرده اند ، مگر شاهنشاه حکم آزادی او را مهروامضاء نکرده اند ؟

خیر خیر من ابدا از موضوع اطلاع ندارم و این بزرگترین خیانت است که بمن روا داشته اند ارباب خود را بکلی تنها میبینم نزدیك است از شدت فکر دیوانه شوم !!

اعلیحضرتا شما پسر سلطان مقتدری هستید که نام ایشان لرزه بر اندام سلاطین دنیا میافکند چگونه است که از این وقایع کوچك متاثر وسخت اندوهناك میشوید باید جدیت کرده وخائنین را شناخت وسر از تن آنها جدا کرد ...

از وجدان سخن نمیرانم شما از موقعیکه یونان را ترک گفته و بپایتخت آمده اید بکلی دست از کارهای کشور واداره امور کشیده بحرم و یا بعشق بازی پرداخته ایداغلب فامیل شما از زن و مرد اطاعت اوامر شما را برگردن نمی نهند و هریك ببهانه ای بمسافرتهای بی مورد وعشق ورزیهای بی اساس که باعث آبرو ریزی خاندان سلطنتی است پرداخته اند والا در کجای کشور های مشرق زمین خاندان سلطنت اطاعت اوامر شاه را محترم نمی شمارند من اسم نمی برم اما درهمه جا جز گفتگو دربارهٔ اطرافیان شما که با قدرت کاملی دست بعملیات نا شایسته وزشتی زده اندچیز دیگری در میان نیست اعلیحضرتا این شکستها نباید آنقدر در روح شما تأثیر داشته باشدکه ازاداره خاندان سلطنتی عاجز باشیدشاهنشاهی که از عهده اداره خانوادهٔ خود بر نیاید چگونه میتواند مملکتی را از روی قوانین واجرای عدالت حفظ کند ؟!

خشیار شا سری بعلامت تاسف تکانداده وبا آهنك موثری چنین جواب داد آنچه که تو میگوئی صحیح وبجا است من تصمیم گرفته ام خائنین را تنبیه وبکار های خاندان خودم رسیدگی کنم بگو ببینم میتوانی نام و نشان نجات دهنده آراسپ را بگوئی ؟

شاهنشاه باید بداند که وزیر اول برای اینکه خیانتهایش روپوشیده بماند سعی در نابود کردن آراسپ داشت برای اجرای این منظور حکم شاه را جعل نموده وآراسپ را از زندان خارج کرده و میخواست با خود بجائی ببردکه دیگر زنده بر نگردد اما من آرا سپ را نجات دادم واو بمنزلیکه مگابیز تهیه کرده است حرکت نمود !!

چه کارهائی بدون اطلاع من انجام میگیرد اهور مزدا مرا از شر این مرد خائن بد منش حفظ فرماید خوب پس از قرار معلوم قدرت وزیر اول بجائی رسیده که امضای مراهم جعل میکند ، ارباب گلن من میل دارم نهاری در مهمانخانه تو صرف کنم اما در این مهمانی وزیر اول وملکه وآراسپ باید حضور داشته باشند درست دقت کن فردا نزدیك ظهر من بمهمانخانه تو خواهم آمد البته آراسپ هم باید بیاید

از این دعوت موبرتن ارباب گلن بر باخاست زیرا او بخوبی نظر شاه را حدس زده بود ارباب گلن تعظیمی کرده واز کالسکه پیاده گشت شاهنشاه هم بقصر سلطنتی

[illegible]

امر نمود تا آجودان مخصوصش مراقب وزیر اول باشدو اورا بنهار فردا دعوت کند درواقع بحضورش آورد

ارباب گلن هم که بافتخار میزبانی شاهنشاه نائل شده بود بسمت مهمانخانه آمد وشبانه شروع بتهیه وسائل پذیرائی نموده وپس از آن بروی اسب جسته بسرعت بسمت باغ شمالی تاخت

***

حال که جریان سررسیدن آراسپ درآنموقع خطیر بنظر خوانند گان رسیده بهتر است ماهم ارباب گلن صاحب مهمانخانه مردان بزرك را تعقیب کرده و بسر وقت سایر پهلوانان داستان برویم

نزدیکیهای صبح که سپیده تازه میخواست بدمد ارباب گلن بعمارت شمالی وارد وپس از داخل شدن باطاق مگابیز چون یکی ازدوستانش را زخمی دیدمتاثر شده وقضایارا جویا شد

بی تی بآرامی تمام سر گذشت اوائل شب را شرح داد ودر آخر اضافه کرد که ویتس هم باینجا رهنمائی شده و حال در یك گوشه باغ با محبوبش بسر می برد

ارباب گلن از اطاق خارج شدوبطرف باغ حرکت کردودر زیر بوته‌های گل ومیان درختان بکاوش پرداخت آراسپ که درزیر درختی سر محبوبه‌اش را برزانونهاده و چشمان برهم نهاده شده وبتس می نگریست چون صدای پاشنیداز جا برخاسته و گفت : کیست که باینطرف میآید؟

اگر اجازه فرمائید ارباب گلن شرفیاب شود

گلن ؟ توهستی بیا مانعی ندارد

ارباب گلن نزدیك شده سلام کرد این موقع هوا بکلی روشن شده بودودر اثر سر و صدا ویتس از خواب جسته و نگاهی بآراسپ کرده او هم لبخندی نمکین بر لب راند.

خوب ارباب گلن حتماً خبر مهمی داری؟

همینطور است من دیشب شاه را ملاقات کردم و جریان نجات شما را باپشان گفتم اتفاقا موقعی از قضایا آگاهی یافتند که از زندان دست خالی مراجعت می کردند

پس از اطلاع چه گفتند

بسیار غضبناك شدند و حتی دیدم که از شدت غضب قطره اشکی بر

نتیجه‌این اطلاع چه‌شد

شاه فرمان داده است که من‌فردا نهار در مهمانخانه از ایشان و مهمانانش پذیرائی کنم !

عجب ارباب بافتخار بزرگی نائل شده‌ای !

راست است اما این مهمانی نحس خواهدبود

چطور مگر چه اتفاقی خواهد افتاد ؟

عالیجناب مهمانان شاه عبارتند ازملکه ووزیراول و ....

عجب ملکه وزیر اول؟

بله باضافه شما !!

منهم دعوت دارم ؟ چه‌تصادفی دست انتقام آماده میشود حال بگو به‌بینم‌من چه‌موقعی بیایم ؟

البته چند دقیقه بورود شاه‌مانده بمهمانخانه بیائید

بسیار خوب ارباب خواهم آمد

فعلا خدا حافظ منتظر شما هستم

ارباب گلن از باغ خارج و بسرعت بطرف‌مهمانخانه روانه شدو عاشق و معشوق زیبا را تنها گذاشت

***

نزدیك ظهر گارد جاویدان سلطنتی اطراف مهمانخانه‌را محاصره کرده و منتظر ورود شاه بودند مردم دسته دسته از برابرمهمانخانه گذشته وبارباب گلن که باکمال وقار و تکبر جلو در ایستاده‌بود تعظیم میکردند ارباب گلن باکمال‌عصبانیت نگاه چپی باهالی افکنده وشانه‌های خودرا بالا میافکند گویا میخواست بایدوسیله منزلت ومقام خودرا در نزد شاه برخ اهالی بکشد هرآن‌جمعیت بیشتر میشدبطوری که نظم وانتظام ازدست میرفت ارباب گلن مانند یك سردار دلاوری پیوسته بگارددستور میداد تا جمعیت را متفرق کنند

یکمرتبه باین وضع سپری شد ناگهان‌ولوله مخصوصی در میان جمعیت‌ایجاد گشت واز دور آراسپ نمایان شد عده ایکه این مرد ماجراجوی دلیررا درزندان محبوس میدانستند از مشاهدهٔ صورت خندان و قیافه باز اومتعجب شدند

ارباب گلن چون آراسپ را مشاهده کرد پیش رفته و تعظیم غرائی نمود ورکاب گرفت تا پهلوان‌ما پیاده شد وبا ابهت بی‌مانندی داخل مهمانخانه گردید متعاقب ورود آراسپ‌گردونه‌ای برابر در ایستاد واز آن آجودان شاهنشاه باتفاق

و ترس میلرزد

درهمین موقع ازدور گردونه سلطنتی نمایان شد اطراف آن را صدانفراز سواران پارسی احاطه کرده بودند

اهالی در برابر موکب شاهنشاه بتظاهر پرداختند اما آشکار بود که آنقدر از شاهنشاه راضی نیستند چون جسته جسته از گوشه وکنار اظهارنارضایتی بگوش میرسید

شاه در برابر مهمانخانه از گردونه پیاده شد وبا کمال عصبانیت داخل مهمان خانهٔ مردان بزرك گردید ارباب پیوسته دربرابرشاهنشاه تعظیم میکرد وراهنمائی مینمود شاه چون وارد سالن گشت وزیر اول وآراسپ از جا برخاسته و تعظیمی در مقابل شاهنشاه نمودند .

شاه بروی کرسی نشست وفرمان داد تا سایرین هم برجای خود بنشینند .

ده دقیقه تمام سکوت مطلق بر حاضرین حکمفرما بود تا اینکه شاه بسخن آمده و گفت :

خوب در کشور من خیانت رواج پیدا کرده است آیا وزیر اول میتواند توضیح دهد آراسپ از زندان چگونه نجات یافته است ؟

این ضربت کاری که بروجود وزیر اول وملکه سخت کارگر آمده بود سبب شد لرزشی در وجود وزیر اول ایجاد شود .

چرا میلرزی جواب بده .

شاهنشاها من ابداً از نجات یافتن آراسپ اطلاعی در دست ندارم و خیلی متعجبم که او را در برابر خود می بینم .

عجب پس تو اطلاع نداری چه کسی حکم نجات او را از طرف من امضاء کرده است ؟

شاهنشاه رسیدگی فرمایند تا معلوم شود .

شاه متوجه آراسپ شده وگفت :

نامه را بمن بده !

آراسپ نامه ایرا که فرمان خشیارشا مینمود ودرآن آزادی اوتصریح شده بود از جوف کمر خود خارج ساخته وتسلیم شاهنشاه نمود شاه از دیدن فرمان جعلی عصبانی شده فریاد کرد :

با این فرمان چه میگوئی خائن مگر میتوانی حقیقت را پرده پوشی کنی ارباب گلن وآراسپ ترا که حامل نامه بوده ای شناخته اند ٥

کنان گفت اعلیحضرتا مرا عفو بفرمائید نتوانستم از جاه طلبی خود چشم بپوشم واز راه صواب برون شدم وخود را بناپاکی آلوده ساختم مرا عفو کنید !

عفو ، عفو ، مگر نمی دانی سزای خیانتکاران چیست وزیری که بشاه ومملکت وکشور برای بدست آوردن مال دنیا خیانت کند زنده ماندنش خدایرا خوش نیاید من اگر دست خائنین را کوتاه نکنم نه فقط باجداد خویش بی احترامی کرده ام بلکه بزرگترین خیانت ها است بملت این سرزمین که چشم خود را بمن وشما دوخته اند تو بجای رفاه حال مردم بفکر جمع مال ومقام فرو رفتی ودست بخیانت آلوده کردی من هم برای عبرت سایرین آن سریرا که فکر خیانت در سر پرورانده است از تن قطع می کنم ودستیرا که بجانب مال مردم دراز شده است می شکنم .

شاه با حال غضبناکی میز جلوخود را بسمتی پرتاب کرده وگفت :

نه فقط تو با اهریمن همکاری کرده ای بلکه این موجود پست (اشاره بملکه) هم بتو کمك کرده است و تهمتی را که اهریمن هم شرم از آن دارد بآراسپ زده است انتقام او را هم خواهم کشید .

شاه متوجه آجودانش شده و با صدای خشنی چنین فرمان داد :

زود این مرد پست فطرت را که زمانی وزیر اول من بوده است تحت نظر بگیرید تا دستور محاکمه علنی وحکم قتلش را صادر کنم .

آجودان شاه پیش رفته وپس از خلع سلاح کردن وزیر اول براه افتاد مردیکه تا چند ساعت پیش قدرت بی منتهائی در دست داشت میرفت تا با سرنوشت نحس خود همراه باشد .

شاه باتفاق ملکه بقصر مراجعت کرده ودستور داد تا نگذارند وشخصی ازقصر بدون اجازه خارج شود آراسپ هم بعمارت شمالی مراجعت نمود .

ارباب گلن پس از این محاکمه تاریخی جلوی در آمده وایستادمشتریان قدیمی مثل مورچه که وارد سوراخی بشوند داخل مهمانخانه شده واز ارباب گلن معذرت میخواستند ارباب هم با کمال تکبر جواب داده وبمستخدمین دستور میداد که از واردین پذیرائی کنند یکساعت بعد لبخند شیرینی بر لبان ارباب گلن نقش بسته بود .

فصل یازدهم

در راه مقصود !

وزیر اول با آجودان شاهنشاه از مهمانخانه خارج شده وسوار گردونه خود گشت در راه پس از قدری سکوت متوجه آجودان شاه شده و گفت :

ممکن است اجازه دهی اززن ودختر عزیزم برای همیشه خداحافظی کنم ؟

آجودان قدری فکر کرده وپاسخ داد :

مانعی ندارد امابشرط اینکه چند لحظه بیشتر بطول نیانجامد

گردونه بنا بدستوروزیر داخل قصرش شد و او پیاده گشت تا زن ودختر خودرا برای آخرین بار ملاقات کند یکربع تمام از رفتن وزیر گذشت اما از مراجعت خبری نشد آجودان شاهنشاه بطرف عمارت روان شد تا دلیل نیامدن وزیر را بفهمد ناگهان ضربه ای شدید از قفا برسرش اصابت نمود واورا بزمین افکند

با این وصف وزیر اول توانست باهمراهانش از قصر خارج شده بسمت پنهانگاه خود رهسپار شود

***

چندروز گذشت آراسپ باتفاق ویتس در مناظر زیبای باغ شمالی روزهای خوبی می گذراندند مگابیز هم کم کم سلامتی ازدست رفته را بازمییافت شبی بافتخار مگابیز آراسپ مهمانی کوچك وشیرینی راکه مهمانانش را مگابیز وبی تی وویتس تشکیل میداد ترتیب دادند

چون حاضرین بر سرمیز قرار گرفتند

آراسپ جام خودرا پر ازشراب کرده وچنین گفت

من این جام را بموفقیت خودم وبسلامتی مگابیزهم چنین بپایداری عشق حقیقی ویتس و بی تی میآشامم ناگهان چهار گیلاس بشدت تمام بر هم خورد و قهقهه پهلوانان اطاق را بلرزه افکند

درهمین موقع که این چهارنفر باکمال صمیمیت مشغول خنده وتفریح بودند دو نفر سوار سیاه پوش در حالیکه نقابی بر صورت داشتند از اسبهای خود پیاده شده وبسمت باغ حرکت کردند چند دقیقه بطول نیانجامید که کمند یکی از سواران بر دیوار محکم شد وآنها توانستند بر روی دیوار که متصل بساختمان

باغ میشد قرار گیرند

یکی از سیاه‌پوشان متوجه‌دیگری شده باآهنك آمرانه چنین گفت :

از اطاقی که در دست چپ قرار گرفته روشنائی بنظر میآید باید بهروسیله شده منفذ کوچکی بداخل اطاق پیدا کرد .

ضمن این صحبت بربام اطاقیکه درداخل آن پهلوانان مشغول خنده و تفریح بودند قرار گرفتند وبتفتیش پرداختند

دفعتا یکی از آنها متوجه منفذ بزرگی که ازآن دود خارج میشد گشته وبدیگری گفت :

اینجا بهترین وسیله بشمارمیرود زودشروع بکار کنیم

مرد سیاه‌پوش کیسه‌ای بزمین گذاشته ولوله کوچکی که‌با پوست درخت ساخته شده‌بود درسوراخ دودکش افکند و بوسیله دمی گرد یرا که در کاغذی پیچیده بود وارد اطاق کرد کم کم فضای اطاق از رنك گرد تغییر پیدا میکرد وپهلوانان که‌تقریبا مست شده بودند متوجه نشده بمی‌خوردن مشغول بودند

ناگهان ویتس از جا برخاسته و بدون اینکه سخنی بگوید بر زمین نقش بست آراسپ خنده ای کرده وگفت عزیزم درنوشیدن شراب افراط کردی بهتر بود دقت‌میکردی‌تا . . . .

. . . . . آراسپ هم نتوانست جمله خود را تمام‌کند ودر حالیکه با کمال تعجب بیهوش شدن مکابیز وبی تی رامینگریست برزمین افتاد همین موقع متوجه خطر شد ولی کارازکار گذشته بود بسرعت انگشتر خود را خارج کرده و در گوشه میز مخفی کرده وبادست بروی دیوار چندکلمه نوشت واز هوش‌رفت .

چون سروصدا قطع شد یکی از سیاه‌پوشان گوش خودرابمنفذ گذاشت وگفت :

ارباب کار پیشرفت کرد و آنها بیهوش شده اند بفرمائید پائین برویم

دونفر شبگرد ازبام پائین آمده داخل اطاق شدند ودر چندلحظه مردها را طناب پیچ کرده به بیرون حمل کردند کالسکه‌ای در تاریکی انتظار میکشید سیاه پوشان اسیرانرادر کالسکه جای دادند وبار دیگر مراجعت کرده وبی‌تی و ویتس را بداخل کالسکه گذاشتند تمام این عملیات بیش از بیست دقیقه نکشید

سیاه پوشان بروی اسب جسته فرمان حرکت دادند و کالسکه بسرعت بطرف مقصدنامعلومی حرکت کرد .

فصل دوازدهم

غار شیطان

سه ساعت تمام حاملین دوستان شاه در تنگنای سختی راه پیموداند هر آن جاده ایکه مقصود نامعلومی داشت تنگتر وپیچ وخمش فزونتر میشد وعبور ومرور از آن بسختی تمام انجام میپذیرفت .

در داخل کالسکه وزیر اول پی‌تی را در آغوش خود خوابانده و هر دفعه نگاهی که از آن یکدنیا عشق وشهوت میبارید باو مینمود گویا میخواست هر چه زود تر بمحل در نظر گرفته شده برسد وآرزوی دیرین خود را در بارهٔ این جسم لطیف که در بیهوشی چند ساعته فرو رفته است انجام دهد .

کالسکه در مقابل تپه ای عظیم بایستاد همراهان وزیر با سرعت تمام از آن پیاده شده صدا های مخصوصی که برای آگاه کردن دوستانشان بود از خود ظاهر ساختند طولی نکشید سنگی بزرك بر محور خود بچرخید وراهی عظیم وتاریك نمایان گردید در آنجا مردان قوی هیکل که ملبس بالبسهٔ آهنی بودند نمایان‌شدند وزیر اول نخست داخل غار شد وبعد از او یکایك سربازان با اسیر ها داخــل گردیدند .

این غار اسرار تاریکی را سالها در خود حفظ کرده وباعث شگفت اهالی شده بود .

عابرینی که تك وتوك از آنجا میگذشتند قدمهای خود را بلند ترکرده و بسرعت عبور خود میافزودند زیرا شایع بود که شیطان در قلعهٔ زمینی خود سالی سه ماه زندگی میکند .

اگر خوانندگان با ما بداخل این دژ محکم بیایند خواهند دید نه شیطان بلکه خدمتگذاری هم از خدام او درآنجا وجود ندارد فقط همنوعانشان بوده اند که آنجا را مسکن خوبی برای ادامهٔ کارهای غیر قانونی ملجأ قرار داده و باعث آزار عابرین میشدند :

سرکرده آنان وزیر اول خشیارشا بود **البته این موضوع شگفتی مضحکی رادر شخص ایجاد میکندولی چه‌میتوان کردمگر وزیر نباید دزد باشد ؟**

بنظر من احتیاجی جهت اثبات اینموضوع نیست زیرا خوانندگان عزیز صدها نفر از امثال وزیر اول خشیارشا را در کشورشان دیده و می بینند !!

این دژ مستحکم بیش از دوهزار نفر سرباز گنجایش داشت و میتوانست سالها در مقابل نیروی متخاصمی مقاومت کند ، بدستور وزیر اول در زیر زمینی دژ سه نوع زندان ساخته بودند که یکی از آنها برای مجرمین ساده و دیگری جهة فراریان وسومی مخصوص خائنین .

زندان سومی یکی از مخوفترین ساختمانهائی بودکه در آنزمان جهةشکنجهٔ گناهکاران طرح شده بود .

سربازان محافظ زندانهای زیرزمینی دژ هرگز زندان سومی را ندیده بودند اگر لازم میشد یکنفر را بدانجا بیفکنند از بالای زندان محبوس را بداخل اطاق پرتاب میکردند .

یکی از زندانبانها روایت میکرد که مخوفترین حیوانات آبی و حشره‌های موذی درزندان‌های طبقه سوم مسکن گزیده‌اند وسوگندیاد میکرد که با چشم خود خرچنك ویك مارآبی را دیده است که در زندان شماره ۷ زدوخورد میکردند طول‌مار را ۱۰ متر وضخامت آنرا ۳۰ سانتیمتر تعیین میکرد .

موقعیکه درب بسته شد وزیر اول با صدای خشکی دستورداد ٦ نفرمگابیز وآراسپ را بزندان شماره ۷ ببرند وباقی بروندبحرمسرا وزنان را خبر کنند تا آمادهٔ پذیرائی دخترش وبتس بشوند طولی نکشید فرمانهای وزیر اول بسرعت اجرا شد وجز بی‌تی که باآهستگی نفس میکشید کس دیگری باقی نماند .

وزیر مثل آنکه آب حیاتی را یافته است بی‌تی را درآغوش کشیده چون دیوانگان بطرف عمارات خویش رهسپار شد خوشبختی ازاین بالا تر محبوبش را با اینهمه رنج وزحمت بدست آورده و در دژی محکم که هیچگونه راه گریزی به خارج ندارد با او بخوشی بسر خواهد برد . چه از این بهتر ! آراسپ و مگابیزهم که دردستش اسیرهستند بهبه بهترین زمانی است که میتواندبتنهائی درآغوش محبوبش مدتی را بخوشی بگذراند :

اینها افکاری بود که مانند برق از مخیله وزیر اول میگذشت طولی نکشید تا بدر منزل خویش رسید وآنجا را باز کرده و داخل گردید این اطاق زیباترین قسمتهای غار شیطان را تشکیل میداد نور سرخ رنگی منظره لامعی به آنجا میبخشید وزیر اول باولعی تمام بی‌تی را روی تخت زیبائی که جهة استراحت وزیر تهیه شده بود گذاشت وخود چون دیوانگان باینطعمهٔ لذیذ نگریسته وگفت

خوب بعقیده من بهتر است این شب را بهتر از آنچه خود تصور میکنم بگذرانم یعنی انتقام را با کامیابی توام کنم بلی بهتر است بروم تا نقشه خویش را کامل کنم بعد از گفتن این سخنان نگاهی بهیکل متناسب پی‌تی افکنده و گفت:

عزیزم با اینکه دوری من از تو بیش از یکساعت نخواهد بود باز هم از این مدت کوتاه رنج فراوان میبرم من میدانم اگر بیدار شوی و عظمت و حشمت مرا بچشم ببینی واز علاقه ایکه نسبت بتو دارم اطلاع یابی حتما یکدنیا دوستم خواهی داشت اصلا من چرا باین فکر نیفتاده ام باید با محبوبم آنقدر عشق بازی کنم واو آنقدر مرا دوست بدارد تا مگر بتوانم بگویم، با خشیارشا مخالفت کردم برای خاطر محبوبه ام شاهنشاه معظم پارسیان را درمقابل اراده آهنینم مغلوب نمودم برای اینکه بمعشوقم برسم کارهای شگفتی کردم!

وزیر اول با خوشحالی تمام ازاطاق خارج شده ودر آنجا را بطورمخصوصی مقفل نمود. اورفت تا جاندادن دو پهلوان با شرافت را بچشم ببیند در ضمن از چشمانش تصمیم مخوفی آشکار بود میخواست دخترش را درحین جاندادن آراسپ نظاره کند زهی باین قساوت قلب!

پس از ربع ساعت که راههای مخصوصی را طی کرد بدر زندان رسید نگهبانان برپا شده واحترام گذاشته وترس فراوانی آنها را فرا گرفت زیرامی دانستند موقعی وزیر اول بسروقت آنان میآید که بخواهد جانداری رابیجان کند.

خوب آقایان وسایل کار از هر حیث آماده است؟

بله قربان محبوسین دردالان مرگ افتاده اند.

زود آنها را بداخل یك زندان رهسپارشان کنید،

کدام یك ازنمرات راانتخاب میکنید؟

بهتر است نمره ۷ باشد!

در اثر شنیدن این سخن رنك از روی سایرین پرید زیرامیدانستندزندان نمره ۷ بغیر از ساکنین جدیدش دوموجود خطرناك هم در خود جاداده است بطوریکه خود نیز از نام بردن آن دروحشت بودند.

وزیر اول با صدای آمرانه گفت زود شروع کنیم.

در اثر این فرمان مردی چاق وقد بلند برپا شده وبوسیله سیم محکم ودراز تا ۲۰ متر آنطرف دالان را روشن نمود بدین ترتیب که سر سیم را آغشته به مواد سوزان نمود ومشعلها را یکی بعد از دیگری روشن کرد وزیر اول در اثر روشنائی خیره کننده ای جسد دو نفر پهلوان را بخوبی دید بعد از انجام این عمل همان مرد دست خویش را روی یك آهنی که دگمه مانند بنظر میرسید قرار داد

ودراثر اصطکاك دست اوبا دگمه صدای وحشتناکی شنیده شد وکف دالان که دو پهلوان روی آن افتاده بودند برکناری رفته وآن دو را در گردابی عمیق پرتاب نمود آنجا بزندان نمرهٔ هفت ملقب بود .

آراسپ ومگابیز در اثر این تکان شدید ودردی که از اثر سقوط در آنها تولید شده بود بحال آمدند قضایا مانند برق از فکرشان گذشته و آنهارا بعواقب وخیمشان متذکر گردانیدولی چه میتوانستند بکنندآنجا زندان نبود بلکه‌منجلابی از گل ولای وآب تیره رنگی بودکه هوای آن خود تولید خفگی مینمود .

آراسپ ومگابیز نیم سکته کرده‌بوحشت فرو رفته بودند آراسپ‌برای‌اولین بار خطرات مرك را احساس کرد « مگابیز آنجا را نگاه کن » این صدائی بود که باوحشت تمام از زبان آراسپ شنیده شد ودر فضای زندان‌انعکاس‌غریبی پیدا کرد . مگر آنجا چه بودکه اینچنین پهلوان پهلوانان را بوحشت انداخته بود فقط دو چشم اما دوچشم براق ومخوف که نور شدیدی در تاریکی ازآن ساطع میشد مثل این‌بود که با عجب تمام بساکنین جدیداطاق‌بنگرد ، درگوشهٔ اطاق هم بروی آب سرد دست وپائی باشدت تمام برآب میخورد .

در بالادر اثر فرمان وزیر اول شروع باقداماتی کردند و نتیجه‌این‌اقدامات در زندان ظاهر شد باینطریق که دفعتا فضای ظلمانی زندان از نور چون روز روشن شد . حالا دیگر پهلوانان همسایه های خویش را بخوبی شناخته اند ،

ماری قوی وطویل سراز آب بدر آورده وآنان را مینگریست وخرچنگی قوی وبزرك هیکلی که انسان نمیتوانست چشمانش را تشخیص دهد برآب‌ایستاده وچون مار سکوت را بر همه چیز ترجیح داده بود .

آراسپ شروع بسخن کرده وگفت مگابیز این دوستان که ساکت‌وآرام بما مینگرند من دلیل آنرا میدانم‌توچطور ؟ باورمرد قسم است که من برادرزاده های او را که همین دو حیوانند میشناسم . میدانی موضوع چیست آقای وزیر اول مردی عاقبت بین است واین دوستان را برای هم نشینی با ما انتخاب کرده است منتهی از بی فکری خود دو موضوع مهم را فراموش نموده نخست اینکه آقایان را (در ضمن اشاره بدو حیوان که با بی صبری تمام منتظر بودند) بما معرفی نکرده وثانیا هنوز مسلحیم یعنی هریك خنجری تیز وبران برکمر داریم .

قبل ازهرچیز لازمست بگوئیم که در زندان هرچه گفته میشد بآسانی‌بگوش وزیراول وهمراهانش میرسید چنانکه ازشنیدن سخنان آراسپ با مگابیزومشاهده خونسردی آنان نزدیك بود دیوانه شوند ، اینهمه خونسردی ؟!

سربازان و وزیر اول از مشاهده وضعیت زندان شماره ۷ و مشاهده دو حیوان قوی‌الجثه ووحشی موی‌برتنشان راست‌ایستاد وبرجوانی‌وبیچارگی‌دوپهلوان

افسوس خوردند و با گوش خود شنیدند که آراسپ با تمسخر فراوان در آن ماتمکدهٔ ترسناك از وزیر بدگوئی میکند!!

سربازان و وزیر میدانستند جنك وحشتناك و عظیمی مابین این چهار جاندار واقع خواهد شد والبته آنرا بسیار تماشائی تصور میکردند ؟

دراین حال وزیر اول باآهنك آمرانه‌ای چنین گفت:

زود بروید وویتس را آگاه کنید تاآمده معشوق خودرا تماشا کند !

دو نفر سرباز بطرف حرمسرا رفتند تا دختر وزیر اول را بزیر زمین اسرارآمیز بیاورند .

در طول اینمدت ناظرین این صحنه تراژدی سکوت کرده وچشم بسیاه‌چال دوخته بودند از دور ویتس باتفاق دونفر سرباز آشکار شد دختر شجاع باکمال تکبر پیش میآمد وزیر اول هم با مشاهدهٔ دخترش لبخندی زده و گفت :

دخترجان میل داری تماشای خوبی بکنی

پدر تصور میکنم یك جنایت جدیدی را میخواهید فاعل شوید و استادی خودرا دراین قبیل کارها بدخترتان گوشزد کنید ولی من فقط چیزیکه میتوانم بگویم اینست :

پدر عزیزم شما وملکهٔ آمس‌تریس بسزای اعمال خودخواهیدرسید :

خنده طولانی و بلند وزیر در سرسرای زندان پیچید وزیر پس از قدری خنده شروع بسخن کرده و گفت :

ویتس گمان میکنم آنجارا نمی بینی !

وزیر اول پس از گفتن این موضوع باانگشت دریچه بزرك‌را نشان داد

ویتس برای اینکه ازضعف خودجلوگیری کند شروع بصحبت کرد و گفت:

پدر هیچ قاتل سنگدلی این سر نوشت‌را برای هم نوع خود فراهم نمی کند که تو کرده ای وبدانکه عاقبت مگابیزو آراسپ ازاین مخمصهٔ خطرناك نجات خواهند یافت باور نمیکنید نگاه کنید الساعه است که جنك عجیب شروع‌شودوسر نوشت منهم آشکار گردد !

ویتس راست میگفت زیرا خرچنك بزرك باهستگی تمام بطرف مهمانان شناکنان پیش میرفت مار نیز مثل اینکه بخواهد از رفتن رفیق خویش متابعت کند براه‌افتاد

آراسپ چون موقعیت را وخیم تشخیص داد چنین گفت :

مگابیزو آماده شو که آشنائی مابادوستان بزودی انجام خواهد گرفت مواظب باش اگرخرچنك بتوحمله کردهرگزازطرف‌مقابل باک‌وزدو خوردنکنی واضحتربگویم

دقت کن شاخکهای خویش را بتو نزدیك نکند . اگر مار بطرف توآمدمواظب باش بدن خود را بتو نپیچد چونکه تو میدانی مارهائی که در مکانهای مرطوبی زندگی میکنند فاقد سم میباشند ولی شکار خویش را چنان خورد میکنند که بشررایارای آن کار نیست

شروع . نیم متر بیشتر فاصله نمانده بود که مارچون درختی صاف ایستاده و خودرا چون شلاقی بطرف آراسپ پرتاب کرد . خرچنك نیز باسرعت غریبی بزیر آب فرورفت . هنگامه غریبی بود جزئی بی احتیاطی منجر بمرك میشد آراسپ باسرعت عجیب در مقابل ضربت شلاقی مار جای خالی کردو مگابیز از جای خود دومتر بجلو پرید با این دو شاهکار حمله ماروخرچنك بی نتیجه ماند مار هم باشدت زیادی بردیوار سنگی زندان خورده بآب افتاد .

خرچنك نیز ازآب بیرون آمده واز نیافتن حریف خود سخت عصبانی گردید.

آراسپ خنده‌ای کرده‌وگفت مگابیزاگر ازمن بپرسی حمله را کنار بگذاریم بهتر است میدانی چرا برای اینکه بعد از نجات یافتن از این جهنم باید عالیجناب وزیر را ببازرسی حیوانات بفرستیم .

باز حملهٔ دوحیوان شروع شد اما این بار سخت‌تر بدینگونه که ماروخرچنك دست از حمله برداشته واز ته زندان هردو بزیرآب فرو رفتند انتظاری شدیدی که بیش از سه ثانیه نکشید پهلوانان را بوحشت بیفکند زیراهرثانیه ای که‌میگذشت انتظارداشتند حمله کاری دوحیوان بر آنان اصابت کند .

ناگهان مگابیز حرکت سریعی بخود داده ودر آب غلطید آراسپ خواست بطرف اوبدود بدن مار بسرعت غریبی بپاهایش پیچید جنگی سخت در گرفت مدت طولانی بنظر نیامد فقط برق دو خنجر در فضای روشن زندان بدرخشید و بزیر آب فرورفت متعاقب این کار پهلوانان ازآب جسته بگوشه دیگر زندان پناه بردند رنك آب باسرعت زیاد گلی رنك میشد این تغییر رنك پیشرفت پهلوانان رادر جنك نشان میدادمگابیز از پهلوی راست نزدیك سرش ضربتی سخت خورده و خرچنك عظیم الجثه نیز دو پای خودرا از دست داده بود

این زخمها خیلی جزئی بشمار میآمد ولی دودقیقه وقت برای نفس کشیدن پهلوانان را باخود همراه داشت . مگابیز وقت ندهیم ماباید پیشروی کنیم .

در اثر این فرمان دو مرد جنگی باسرعت تمام بطرف دشمنان بحرکت در آمدند طولی نکشید زدو خوردغریبی شروع شد زمانی حیوانات و گاهی آراسپ و مگابیز بزیر آب فرو میرفتند درست یکربع ساعت این جنك تن بتن طول کشید تا آراسپ بانیافه ای خسته وزخمی چند ولباسهای پاره پاره اززیر آب بیرون آمداما از دشمن خطرناك او خبری نشد فقط گاهگاهی حرکت آهسته‌ای بخود میداد

متعاقب این فتح مگابیز باچند زخم نسبتا مهم خرچنك‌را از بین برد ولی خودش کاملاخسته و وامانده‌بنظر میآمد دستهایش‌دریده شده‌بود

این فتح مهم که‌نصیب این دو نفرشده بود کاملا غیر عادی بنظرمیآمد

در بالا وزیر اول لب خویش‌را ازغضب بدندان گزیدو دخترش باهمراهی سربازان چنان کفی زدند که‌صدای آن تا اعماق زیرزمین زندانها نفوذ کرد .

آراسپ نظری بمگابیز کرده و گفت . ناظرین مواظب کارهای مابوده‌اند شنیدی چه‌کفی زدند؛

اوه راستی ما موفقیت خودرافراموش کرده‌ایم نباید از این فتح بخودببالیم میدانی چرا برای اینکه‌هنوز اسیر هستیم‌وبهیچوجه راه نجاتی بنظر نمیرسد بعقیدهٔ من بهتر است قدری فکر کنیم . این سخنان بگوش پیتس رسید و او را بیاد اقداماتی بیانداخت وپس از اینکه‌قدری مکث کرد از پیش پدو بحرمسرا رفت تا نقشه‌ای جهة نجات پهلوانان‌طرح کند .

وزیراول‌چون تنهاماند دستور دادتادست از کاربکشند وقرار گذاشت‌صبح زود باروش دیگری بنابود کردن دشمنان بپردازند اصلااوعقیده داشت‌آنقدر در آنجابمانند تااز گرسنگی هلاك‌شوند

وزیر اول با ولعی‌تمام در اتاق مخصوص خویش‌را باز کرده داخل‌شد و آنرا از پشت محکم کرد چون بطرف‌تختخواب پیش‌آمد پی‌تی‌رادیدکه‌برآن‌نشسته و باچشمهای‌نگرانی اورامینگرد .

دراینوقت وجاهت پی‌تی باتهاادرجه‌رسیده و بیش‌از بیش وزیر اول‌راحریص ترمیکرد

پی‌تی دراثرمشاهدهٔ وزیراول تمام قضایارا درك کرده و خودرا آمادهٔ حملات شدیدتری کرد .

وزیراول با بدنی‌لرزان بطرف پی‌تی پیش‌رفته والتماس کنان چون کودکی شروع بتضرع وزاری‌نموده گفت :

ای فرشتهٔزیبا بیا و باین‌مردی‌که سالها است ترا میپرستد رحم بکن هیچ میدانی‌که من تا کنون چگونه رنج ها کشیده ام و تا چه اندازه غم و اندوه گریبانگیر من‌شده‌است اگر بخواهی‌در یك‌ثانیه ترا ملکهٔ پاریس خواهم کرد اگر امر کنی قصر پتخت خشایارشاراویا برای‌خاطرتوآتش‌میزنم‌اگرفرمان‌دهی دنیارا به بندگی‌تو وادار خواهم نمودحرف‌بزن‌محبوب‌من‌حرف‌بزن‌ازمن‌خواهش کن‌دستوری صادرنما یك‌کلمه‌آری فقط یك‌کلمه .

[illegible]

عملی کنی ترا دوست خواهم داشت .

وزیر ازجا جسته و دستهای بی تی را گرفته و گفت ای خدا توچه بنده زیبا و مهربانی آفریده‌ای .

بی تی خندهٔ عصبانی کرده و گفت بلی ترا دوست خواهم داشت اماچون پدری خواهش من اینست که فرمان دهی آراسپ ، مگابیز و ویتس را آزاد کرده بمن بسپارند و ضمانت نمائی تا ما چهارنفر سلامت از این جهنم خلاص شویم آنوقت همانطوریکه قول دادم ترا چون پدری دوست خواهم داشت .

وزیر رنگش ازغضب سپیدشده فریادکنان گفت :

بدبخت بعدازاین همه محبت ووعده ووعید تازه دم ازخوشبختی با محبوبت می زنی میل‌داری دشمنان جانم را بادست خودم نجاتشان دهم بدترازهمه مگابیز رقیبم را دو دستی بتو بسپارم چه خوابهای شیرینی و مشکلی دیده‌ای که بهیچوجه عملی نیست تو مال منی تو محبوب منی باید با من هم آغوش شوی زیرادوستت‌دارم و آنکسی که ترا دوست دارد دوم شخص مملکت است بیا عزیزم بیا عزیزم

وزیر اول بازوان خودرا گشوده برای آغوش گرفتن بی تی بجلورفت در حالی که زانوانش ازشهوت میلرزید بعدردوقدمی بی تی سیلی سختی بر بناگوشش خورده ومتعاقب آن ظرفی بلورین برسر وزیراول خوردشد .

همهٔ این اقدامات ازطرف بی تی ناشی میشد و اومیخواست باتمام قوا ازخود دفاع کند .

با اینکه ضربتهای بی تی کاری بود باز وزیر اول با شدت غریبی بی تی را در اطاق تعاقب میکرد تا اینکه دخترك بی پناه کم کم قوایش بتحلیل رفت ونزدیك بود برزمین نقش ببندد ولی قیافهٔ سهم وزیراول اورا بخود آورد و برآنش داشت تا بدفاع ادامه دهد .

این بار بی تی گرفتار شد و با شدت تمام در آغوش وزیر بدست و پا زدن شروع کرد .

وزیر اول بخوبی میدانست که بالاخره فاتح خواهدشد لذا با خونسردی تامی مقاومت میکرد تا کار بجائی رسید که نیروی مقاومت از دختر زیبا سلب شد و با بدنی نیمه برهنه در میان بازوان وزیر از حال برفت و بی حرکت ماند !

وزیر با خوشحالی تمام فریادزده و گفت :

بالاخره بچنگت آوردم تو مال منی خداهم نمیتواند ترا از دست من برباید اینك بآرزوی خویش میرسم .

مختصرا !

در آنموقع که بی‌تی از وحشت بیهوش شده بود دستی سرد ٫ دستی سنگین و برومند برروی شانه وزیر قرار گرفت و متعاقب آن جملات ذیل شنیده شد :

احمق کارت را بآنجا رسانده‌ای که دست درازی به بی تی میکنی بدبخت خیلی پست فطرتی !!

وزیر اول با سرعت تمام شمشیرش را از غلاف کشیده برخاست تا سزای ناسزا گوی جسور را در کفش بنهد و خون اورا ولیمهٔ عروسی‌اش کند ولی چون روی خود را بطرف شخص ناشناس برگرداند از تعجب دهانش باز مانده و با وحشت تمامی گفت :

چطور چنین چیزی میشود ارباب گلن صاحب مهمانخانهٔ خشیار شا اینجا چه میکند مبادا شاه هم با او همراه باشد اصلا چگونه او بدینجا راه یافته است

خونسردی مخصوصی که ارباب بخود گرفته بود کاملا قابل تقدیر و ستایش بنظر میآمد دیگر این مرد چاق و چله ایکه از زدو خورد و صدای چکاچک شمشیر سلحشوران در صندوق چوبی مخفی میشد ترس و واهمه را نمیشناخت چون مردان دلیر سینه سپر کرده و با لب خند تمسخر آمیزی که از اربابش آموخته بود به حریف مینگریست .

سکوت این دونفر بیش از دو دقیقه طول نکشید . عاقبت‌الامر ارباب بسخن آمده و گفت :

عالیجناب خیلی تعجب خواهند کرد اگر بدانند که من چگونه بدینجا راه یافته ام اما دو دقیقه صبر کنید تا من موضوع را برای شما تشریح کنم .

من توسط سرباز متمول عالیجناب باریس از اسرار شما اطلاع حاصل کرده و به خشیارشا راپرت دادم که در صدد تعقیب شما برآید خشیار شا فرمان داد تا ۲۰ هزار مرد جنگی اطراف این دژ را با بهترین وسائل محاصره کنند و عده زیادی نیز از راههای مخفی که من میشناسم وارد دژ شده اند اکنون تمام دژ در تصرف سربازان خشیارشا است حتی اگر میل داشته باشید میتوانید در را باز کرده و با چشم خودتان ببینید که اطاق شما هم تحت نظر است .

وزیر با چشمهای دریده باین سخنان که تازگی فراوانی برای او داشت گوش میداد چون سخن ارباب ختم شد بطرف در دوید تا صحت اخبارات ارباب را بچشم ببیند طولی نکشید در راباز کرده ونظری سریع ببیرون افکند ولی مثل اشکه باك از مرك داشته باشد بشدت در را بسته و گفت :

الله چه باید بکنم بهتر است من وتو وبی‌تی باهم در این اطاق جان بسپاریم
ارباب پوزخندی زده چنین گفت قربان کم لطفی نفرمائید بی‌تی خانم و بنده هنوز میل مردن نداریم وانگهی من مامورم شما را زنده تقدیم شاه کنم . راستی یك پیشنهاد خوب دارم اما چه فایده ای دارد بهتر است سکوت کنم
وزیر اول از شنیدن این سخن امیدی در دلش راه یافت وبا تندی سؤال کرد زود بگو ببینم پیشنهاد توچیست ؟
ارباب با ناز فراوانی پاسخ داد
عالیجناب پیشنهاد مفیدی است برای سرکار وآنهم قدری خرج لازم دارد .
وزیر با تندی تمام گفت توفکر خرج را نکن هرچه بخواهی بتو خواهم داد
پس حالا که اینطور است من شما را نجات میدهم
منهم عاقبت ترا تامین میکنم .
قربان ! صدق قول شما با چه معلوم میشود
با کیسه های زری که در مقابل خدمتت بتو خواهم داد
بسیار خوب حالا که چنین است برویم
صبر کن بی‌تی را بیاورم
متاسفانه مجبورم بعالیجناب عرض نمایم که فقط شما یك نفر را میتوانم نجات دهم . وزیر با یکدنیا اندوه گفت :
پس زندگی بدون او برای من فایده نخواهد داشت مرا تسلیم خشیار شاکن
عالیجناب یك اشتباه میکنید وآن اینستکه تصور میکنید آزادی سخت تر از گرفتاری در نزد خشیار شا است ولی من قول میدهم اگر آزاد باشید خواهید توانست دوباره بی‌تی را بدست آورید ومن نیز حاضرم بشما کمك کنم فقط انتظاری که از شما دارم اینستکه اندکی آتیه مرا چون سرباز متمول تامین نمائید .
این مانعی ندارد زودباش برویم ؟
ولی هنوز شما ودیعه ای پیش من نگذاشته اید ؟
وزیر اول دست درصندوقی کرده ویك مشت جواهرات را دربرابرارباب گلن بر زمین ریخت و گفت :
عجله کن برویم باید این صندوقرا که حاوی دارائی من است با خود حمل کنیم چون موقعی خواهم توانست بمقصود برسم که سرمایه داشته باشم راستی گوش کن اگر خدای ناکرده بمن خیانت ورزی بدون شك شکم ترا با شمشیر سوراخ خواهم کرد جلو بیفت !
عالیجناب من اصراری در نجات شما ندارم اگر میل ندارید همینجا باشید

تا خشیار شا وارد شود وانگهی من آنقدر ها ضعیف نیستم کـه تتوانم شما را مغلوب کنم شما بخوبی میدانید که مستخدم آراسپ ازخودش کم و کسری ندارد !

باشد سخن کوتاه کن وجلو بیفت !

عالیجناب گوش کنید این صندوق را خودبردارید وبا من بیائید زیرا باید در جلو باشم اگر سربازی را مشاهده کردم بوسیله ای از راه برانم :

این سخن اطمینان زیادی بوزیر اول بخشید بطوریکه فورا صندوق رازیر بغل زد وخواست از در خارج شود اما نگاهی پر از یأس نگاهی که ازآن یکدنیا شهوت و ناکامی ساطع میشد ببدن نیمه عریان بوتی افکنده آهی سرد و سخت بر کشیده وبراه افتاد .

عالیجناب بدون سروصدا در را باز کنید !

چطور مگر میخواهی از در دالان برویم .

آری بعقیده من بهتر است چونکه راههای مخفی را سربازان تصرف کرده اند حتی نقب مخصوص شما را ؟

اوه اوه من نمی فهمم چه شخصی بمن خیانت کرده است هیچکس نیست که از اسرار من آگاهی داشته باشد !

در این اثنا صدای حرکت سربازانی بگوش رسید ارباب متوجه وزیر اول شده وگفت : عالیجناب نقشه‌ها عوض شد میدانید چرا ؟ بجهت اینکه خشیارشافرمان داده است تا شما را مقید ساخته بنزدش ببرند از اینجهت فورا باید مخفی گاهی یافته ودر آنجا پنهان شد تا مگر فکری بخاطرم رسد .

مانعی ندارد در همین اطاق مکانی موجود است که جز یك منفذدیگری بخارج ندارد ومن آنجا را برای کسانی ساخته‌ام که هروقت بخواهم آنهارا درآنجا مخفی کنم زود با من بیا !

وزیر اول متعاقب این سخن دریرا که برنك دیوار بود با طرز مخصوصی باز کرد ودخمه ای تاریك نمایان شدوزیر خواست داخل شود ولی ناگهان بایستاد ونظری پر از سوء ظن بطرف ارباب افکند وگفت :

تو هم با من خواهی آمد ؟

عالیجناب اگر منهم با شما بیایم آنوقت چه کسی ما را نجات خواهد داد وانگهی شما باید مخفی شوید نه من از طرف دیگر میل شماست میخواهید مخفی شوید نمیخواهید که هیچ !

وزیر اطمینان بارباب پیدا کرده وبا صندوق جواهرات داخل دخمه شد و قبل از آنکه دربسته شود ترتیب باز کردن آنرا یارباب بیاموخت .

وزیر اول موقعی که داخل دخمه گردید در با صدای خشکی برویش بسته شد وصدای بسته شدن آن با خنده تمسخر آمیز ارباب همراه شد وزیر اول از شنیدن قهقهه ارباب گلن مو برتنش راست بایستاد وخواست تا در گشوده گردد لذا فریاد کنان گفت .

ارباب صدای مرا میشنوی ؟

وزیر اول میدانست صدای او بیرون نخواهد رفت مگر آنکه دریچهٔ کوچك توسط دکمه ای باز شود اتفاقا ارباب گلن دریچه را گشود و گفت :

عالیجناب گویا مرا صدا میزنند اگر چنین است بانجام خدمات حاضرم

ارباب بنحوی این جملات را ادا کرد که وزیر اول بشك وشبهه افتاد.

نه من ترا صدا نزدم بگو ببینم چه زمانی از این قبر نجات خواهم یافت ؟

ارباب با پوزخند مسخره آمیزی گفت :

اگر از من میپرسید هیچوقت !!

چه گفتی ؟ مگر شوخی هم با هم داریم ؟

اختیار دارید عالیجناب من هرگز باوزیر اول شوخی نمیکنم

پس مقصودت چیست ؟

هیچ میخواستم عرض کنم باید دراین زندان زنده بگور شوید ومن هرگز در را نخواهم گشود مگر اینکه عالیجناب کرم فرموده قدری

قدری چه .. زودباش حرف بزن

قدری از آن نقدینه که در صندوق است لطف فرمائید تا شما را نجات بخشم !

بر شیطان لعنت دررا باز کن هرچه بخواهی خواهم داد

بنده بچه نیستم عالیجناب درعمرم هرگز معاملهٔ نسیه نکرده‌ام

وزیر اول در حینیکه صندوقرا میگشود با خود چنین فکرمیکرد «چه مانعی دارد هرچه بخواهد باو خواهم‌داد وپس ازاینکه دررا بازکرد با یك ضربت گردن اوراخواهم زد »

باشد من حاضرم در را باز کن این هم اجرت تو

در ضمن این سخن یك مشت جواهر وطلا وغیره ازدریچهٔ کوچك پائین ریخت و منتظر ایستاد تاارباب در رابگشاید چون چند دقیقه گذشت و خبری نشد وزیر اول درحالیکه صدایش در گلوگیر میکرد چنین گفت :

ارباب منتظر چه هستی چراپس دررا بازنمیکنی ؟

ارباب گلن که پای خود را روی هم افکنده و فیلسوفانه نگاه میکرد جواب داد :

این پولی که تو دادی فقط برای باز گذاشتن دریچه است و پس اگر می خواهی در باز شود باید صندوقرا بمن بسپاری ا

وزیر اول که نزدیك بود نقدینه خود را از دست بدهد دندانهای خود را بهم فشرده وباغیظ تمام گفت:

باشد من در اینجا می‌مانم وهر گز حاضر نیستم نقدینه خود را که سبب موفقیت من خواهد شد بدست تو بسپارم

بسیار خوب بنده هم صبر میکنم دقت میفرمائید صبر میکنم و بدون هیچ سرو صدائی گنجینه شمارا تصاحب می‌نمایم

این غیرممکن است اگر حقیقت دارد بگوشرح بده ببینم چگونه نقدینه مرا بدست خواهی آورد

عالیجناب من‌الساعه‌بعد این زندان نزدیك میشوم وانرا می‌بندم چون صدای شما هر گز به بیرون نمیرسد لذا هیچکس از وجود شما در این مکان اطلاع حاصل نمی نماید ومن موفق میشوم پس از پنج روز داخل زندان شده و صندوقچه‌را از میان بازوان بیروح شمابرداشته همراه ببرم

ای بیشرف بدجنس تو میخواهی مرا با گرسنگی هلاك کنی چاره ای نیست حاضرم درازای آزادی خویش صندوقرا بتوبدهم بگیرای سك لعنتی و حریص

ارباب پیش رفته و صندوقرا گرفت و نوراد خروج را باز کرده باهستگی باریس محرم اسرار وزیر اول را که خواهی نخواهی تحت فرمان ارباب گلن بود صدا کردباریس داخل شدوساکت ایستاد

باریس هیچ میدانی نفع بزرگی عاید توشده است بیا جلوتا محتویات این صندوقرا که سهمی از آن تو است تقسیم کنیم

ارباب صندوق را گشود برق جواهرات لذت مخصوصی دراین دونفرایجاد کرد گلن محتویات صندوقرابچند قسمت کردویکی از آنها را به باریس تحویل دادمحرم اسرار وزیر از بدست آوردن این گنج سرشار نزدیك بود دیوانه شود نگاهی از دریچه بوزیر اول که با کمال بی‌صبری انتظار گشودن دررا داشت افکندوجواهرات را در جیب خویش مخفی کرده وزیر اول که از بسته ماندن در و خیانت محرمش مبهوت مانده بود نگاهی مأیوسانه به‌ارباب افکند گلن پیش آمد یکدنیا امید دردل وزیر پدیدارشد اما گلن با کمال بیرحمی دریچه را بست و وزیررا از زندگانی مأیوس کرد پس از انجام این عمل بطرف باریس متوجه‌شده و گفت

حال درفکر نجات پهلوانان باشیم این کار کارتواست تصمیم بگیر

فصل سیزدهم

دژ اسرار

خوانندگان اگر با ما همراهی کنند قدری بعقب بر میگردیم تا قسمتهای تاریک این سرگذشت از قبیل بموقع رسیدن ارباب گلن وطرز راه یافتن بدژ و همچنین سایر اتفاقات روشن شود

صبح آنشبیکه وزیر اول توانست پهلوانان را بیهوش کند ارباب گلن برای کسب دستور وخبر فرار وزیر اول بعمارت شمالی وارد شدو چون سروصدائی نشنید خودرا باطاق رسانید و نظری به اثاثیه ووضع میز غذا و کرسیهای واژگون افکند و متوجه شد که قضایای غیر قابل اندیشه وقوع یافته است برای کشف قضیه خودرا محتاج به بلریس دید تا خواست خارج شود کلماتیرا که در دیوار نقش شده بود بنظر آورد پیش آمده و چنین خواند

«ارباب گلن ما توسط عمال وزیر اول بیهوش شدیم انگشتر درزیر پایه میزاست بنجات ما اقدام کن»

گلن مثل این که دنیائی بر سرش خراب شده باشد بسرعت برق ازباغ خارج شده بسمت قصر وزیر اول حرکت کردو چون بدان جا رسید مشاهده کرد که اطراف قصر را گاردجاویدان محاصره کرده است وچون سبب پرسید آشکار گشت که شاه دستورغارت منزل وزیر اول را صادر کرده گلن از آنجاهم نا امید شده تصمیم گرفت بمهمانخانه مراجعت کند و با تغییر لباس جریان را بعرض شاه برساند تا ناگهان مردسیاه پوشی را دید که باکمال دقت سعی درمخفی کردن خوددارد گلن بسرعت بطرف اورفته و با خنجر خود تهدیدش کرد تا نقاب از چهره برگیرد

سیاه پوش چون خودرا در مخاطره دید صورت خودرا باز کرده و قیافه‌اش را نمودارساخت این مرد باریس محرم اسراروزیراول بود که بنا بدستور اربابش برای کسب اطلاع باین مکان آمده بود ارباب گلن از یافتن باریس خوشحال شد صورت جدیدی بخود گرفته و سئوال کرد:

آیا تو دستورات مکاییو را بیاد داری

البته‌من تامدت معین مطیع ایشان هستم

بسیار خوب فوراًمرا بمحل وزیر هدایت کن

ارباب گلن سوار اسب شده و باباریس بسمت دروازه شهر حرکت کردند در این حال آجودان مخصوص شاه سوار براسب از آن حدود میگذشت و ارباب اورا صدا زده وانگشتر شاه را باو سپرد و گفت :

بهر وسیله شده این انگشتررا بشاه برسان وبگو ارباب گلن گفت برای نجات دوستان خود وتنبیه خائنین با سپاه نیرومند حرکت کند

یکدام جهت آیا مکان مخفی وزیر را میدانی ؟

ارباب گلن متوجه باریس شده و گفت جواب بده آیا میتوانی مکان مخفی وزیر اول راشان دهی ؟

البته او در چهار فرسنگی مشرق دهکده در ارتفاعات مشرف بده مخفی است آنجارا اهالی غار شیطان نام نهاده اند

آجودان شاهنشاه در اثر شنیدن این اطلاع بتاخت روانه دربار شد باریس و ارباب گلن هم بسمت ارتفاعات مذکور حرکت کردند

سه ساعت تمام این دو نفر از جاده اریك وسخت راه میپیمودند تا اینکه بارتفاعات مشرق دهکده رسیدند در آنجا چند نفر از فدائیان وزیر اول از پشت سنگلاخها خارج شده راهرا مسدود کردند ولی چون باریس محرم اسرار وزیر صورت خودرا نشان داد احترامی گذاشته کنار رفتند یکربع ساعت راهپیمائی گلن و باریس را بدر دژ رسانید و باریس با دادن نشانی در را گشود و هردو داخل گشتند ساختمان این دژ در واقع زیر زمین واقع شده بود وچون ورود بآنجا از قله کوهها انجام میپذیرفت تصرف دژ را مشکل میکرد این ارتفاع عظیم که اطرافش را سنگلاخها فرا گرفته بود میتوانست در میان خود پانصد نفررا جای دهد و این عده قادر بزد و خورد با سپاه نیرومندی بودند وتصرف دژ هم محال بنظر میآمد .

ارباب گلن از مسافرین این حدود شنیده بود که شیطان سالی سه ماه در دژ مسکن میکند لذا درموقع ورود بآنجا نام اورمزد را بر زبان جاری کرده وداخل دژ گشت در هرگوشه فدائیان وزیر مسلح منتظر فرمان بودند باریس باسرعت تمام از پیچ وخمها گذشته بساختمانهای دژ که از میان قله هوا داخلش میشد نزدیك میگشت در راه به مستخدمی تصادف کرد و از او خبر وزیررا گرفت مستخدم اطاق مخصوص رابا انگشت نشانداده وگذشت باریس متوجه ارباب گلن شده و گفت

اگر دیرنرسیم خیلی خوب است زیرا بدون شك وزیر اول عاشق بی تی است و تردیدی نیست که الساعه با او در یکجا بسر می برد اطاق وزیر اول آن روبروئی است وهیچکس حق دخول ندارد وفقط کلید آن یکی در نزد من است ودیگری درجیب وزیراول میباشد بگیر دررا بازکن وداخل بشو و اورا بسکوت

تهدید کن اگر چنانچه چگونگی ورود ترا پرسد باو بگو غشیار شاه دژ رامحاصره و تصرف کرده است باابن ضربت کافی میتوانی اورا بتله بیاندازی

ارباب باآهستگی تمام در را گشود و داخل اطاق شد خوانندگان گرامی بخوبی میدانند که در چه لحظهٔ پر قیمتی سر رسید و چگونه توانست بی تی را حفظ کند

ارباب گلن پس اززندانی ساختن وزیر به باریس دستورداد تادرفکر نجات پهلوانان باشد محرم اسرار وزیر اول که از در یافت سهمیه بی قیمت و نادر خود غلام حلقه بگوش پهلوانان شده بود فکری کردهو گفت:

ارباب آنچه میخواستم یافتم زود مرا تعقیب کن!

باریس پس از ذکر این موضوع پیش افتاده و ازاطاق مخصوص خارج شد ارباب گلن نگاهی به بی تی که در خواب عمیقی فرو رفته بود افکنده و از عقب محرم اسرار وزیر اول براه افتاد باریس بسرعت تمام از پله های مارپیچی پائین میرفت ارباب هم اورا تعقیب مینمود تا اینکه بمحوطه وسیعی رسیدند آنجا پاسگاه محافظین زندان بود چون سروکله باریس نمایان شد زندانبانان ازجاجسته وتعظیم کردند باریس باآهنگ آمرانه وخشن چنین گفت:

ازاین ساعت ببعد این مرد (اشاره به ارباب گلن) رئیس مستقیم شما خواهد بود فوراً پله کانرا بزندان شماره هفت روانه سازید ودر خروجرا باز کنید تازندانیان بیرون آینده ورئیس شما آن دو نفر را مقید ساخته جهت اعدام بخارج برد

یکی از زندانیان شروع بصحبت کردو چنین جواب داد:

عالیجناب اگراین نفرات از زندان خلاص شوند هیچکس جلوگیری از آنها نخواهد توانست بکند آنوقت پشیمانی سودی ندارد

باریس خندیده گفت:

شما رئیس خودرانمیشناسید این مرد آنقدر قوی پنجه است که بایك مشت مغز هردورا میتواند خرد کندزودامر مرا اطاعت کنید

زندانبانان نگاهی بشکم فربه و دهان گشادارباب گلن که در آنوقت مانندمجسمه شجاعت ایستاده بود افکنده و نردبان طویلی از دریچه مخصوصی بداخل زندان افکندند آراسپ متوجه نردبان شده باتفاق مگابیز از آن شروع ببالا آمدن کرد نردبان بیش از سی پله داشت و پنج دقیقه بطول انجامید تا پهلوانان بسطح زندان رسیدند و چون در روشنائی متوجه ارباب گشتند بحیرت زاید الوصفی دچار شدند

ارباب باقیافه ساختگی پیش رفته وبا کمال خشونت گفت

کدامیك از شما میتواند از اوامر من سرپیچی کند باورمزد سوگند که فقط با یك مشت نقش زمین خواهید شد .

سربازان که تا تیر سخنان ارباب گلن رئیس جدید شانرا برای العین میدیدند کم کم احترام زیادی نسبت بارباب درخود یافتند ارباب گلن متوجه شد سرکردهٔ زندانبانان شده و گفت:

زود دستهای این ناجنسان را محکم ببندید

امر ارباب گلن مثل برق اجرا شد پس از آن باریس باتفاق ارباب گلن و دونفر زندانی براه افتادند طولی نکشید بعمارت دژ رسیدند و باریس زندانیان را بداخل اطاق وزیر اول رهنمائی کرده وچون مطمئن شدند که کسی متوجه نشده است بوسیله خنجر طنابی را که بازو های پهلوانان را مقید کرده بودند گسستند آراسپ چون خودرا آزاد دید بطرف ارباب دویده و صورتش رابوسیدد رصورتیکه مکابیز بی تی را که تازه از بیهوشی خلاص شده در آغوش خود میفشرد ارباب گلن ضمن صحبت چنین توضیح داد :

عالیجناب اشتباه نشود سبب نجات شما باریس محرم اسرار وزیر اول است و پس که باید گناهان اورا ببخشائید زیرا من چنین قولی را باوداده ام

قبول دارم باریس خدمت بزرگی انجام داده است ولی ارباب ویتس کجا است

ویتس در عمارت داخلی دژ بسر میبرد اینک باریس رفته او را باینجا خواهد آورد .

محرم اسرار وزیر اول بدون معطلی از اطاق خارج شد غیبت باریس یکربع بیشتر بطول نیانجامید

اما برای آراسپ بیش از یکروز جلوه نمود تا اینکه ضربه مخصوصی بدر خورد و ارباب آنرا گشود باریس باتفاق ویتس دختر وزیر اول ظاهر شد

آراسپ بامشاهده صورت زیبا و کمی رنگ پریده ویتس خویشتن داری نتوانسته وخودرا باغوش او پرتاب کرده دلدادگان ما برازونیاز پرداختند ارباب گلن قدری سکوت کرد ولی چون دید پهلوانان دست از رازونیاز برنمیدارند پیش آمده و گفت :

عالیجناب تصور نمیکنم باین زودی کار شما تمام شود ولی ما کار مهمتری درپیش داریم

آراسپ متوجه موقعیت شده و گفت

قبل از هرچیز باوزیر اول چه معامله باید کرد

مگر وزیر در کجاست؟

در همین اطاق محبوس است

پس چرا من نمی‌بینم

الساعه مشاهده خواهید فرمود ؛ ارباب گلن بوسیله ایکه ازوزیر اول آموخته بود دریچه را کشود واشاره بداخل آن نمود قبل از همه بوزیر دخترش نگریست وروی خودرا بسمت دیگر کرده این عمل به پدر خائن گران آمد تا بجائیکه فریاد کرده و گفت :

ای دختر تو درجه بیشرفی را بانتها رسانده‌ی و من ترا دیگر دختر خود نمیشمارم برو بآ جائیکه معشوقت ترا خواهد برد ؛

ویتس که از شدت غیظ و تاثر بدنش میلرزید درجواب پدرش چنین گفت

چه مانعی دارد که من دختر او نباشم موجودی که برای جمع آوری ثروت وقت بگذراند و در راه شهوت پرستی حقیقت را پایمال کند و برای رسیدن بمقام بالاتری بکشورش خیانت نماید عدمش به زوجوداست من که از این ماتمکده می خواهم خارج شوم بایدسر بزیر افکنم وچشم بدیده آزادمردان و جوانان این کشور ندوزم زیرا تماشای دختری که پدرش ننگ جامعه بوده است،

پدرش درمقام مقدسی سوء استفاده نموده وباری بر گردن ملت گذاشته است خطای نا بخشودنی است و نمیدانم آیا ویتس گناهکار بااین وصف جائی در دل آراسپ که یکی از آزاده‌مردان این کشوراست خواهدداشت یانه؟

آراسپ بجای جواب ویتس را در آغوش فشرد در این حال که قطرات اشك صورت زیبای ویتس را نمناك کرده بود ارباب گلن پیش آمده و گفت:

آماده باشید باریس موقع را برای حرکت مناسب می‌بیند

باریس خودرا داخل مذاکره کرده و گفت:

عالیجناب از این اطاق راه مخفی وباریکی وجود دارد که به پشت ارتفاعات متصل میگردد فوراً ازاین راه خودرا نجات دهیم

از شنیدن این جمله وزیر اول از خواب عمیق بیدار شده و ما لعنت ...

ازتنفری چنین گفت :

ای‌مرد حقیقتاً خیلی‌بیشرم هستی‌تومرا بعنوان اینکه خشیارشا دژ را تصرف کرده است فریفته ونقدینه مرا ربودی و خودم را در این گور محبوسم ساختی اور مزد بسزایت برساند

وزیر اول چون نفرینش راتمام کرد متوجه شد که دراطاق کسی‌نیست و همه از در مخفی خارج شده اند دفعتا بیادش افتاد که بستن دریچه رافراموش کرده اند لذا باشدت هرچه تمامتر شروع بدادوفریاد کرده پیوسته با صدای بلند کمك میطلبید تا اینکه صدای او فدائیانش را متوجه ساخت وشروع بشکستن‌در نمودند وچند دقیقه بعد در تاب‌مقاومت نیاورده وبا صدای خشکی بشکست‌وفدائیان داخل اطاق شدند وزیر اول از دریچه چنین فرمان داد :

نقب پشت ارتفاعات را محاصره کنید دو نفر هم در این زندان‌راباز‌کنند

متعاقب فرمان وزیر هیاهوی غریبی در دژ بپیچید و زنگهای بزرك که در مواقع خطر زده میشد بصدا درآمد وسربازان یکی بعد از دیگری مسلح شده آماده جنك شدند تمام نقبها بسرعت تمام از بیرون دژ بتصرف فدائیان‌درآمد

آراسپ وهمراهانش باتفاق سرباز متمول از نقب تنك وتاریك میگذشتند و با دقت تمام طرف مقابل راتحت نظر قرار میدادند‌که اگر حمله ای شودبتوانند دفاع کنند ارباب گلن موقع خروج‌از اطاق وزیر دو شمشیر برنده و بلند رابرای آراسپ ومگابیز همراه آورده بود بطور کلی این دستهٔ کوچك کاملا مسلح‌بنظر میرسید چند قدم دیگر پیش رفتند ناگهان ارباب گلن حاضرین را بتوقیف امر داد وخود گوشش را بر زمین گذاشته شروع بعملیات مخصوصی نمود یك دقیقه‌بعد برخاسته وگفت .

تقریبا سی الی چهل نفر ازفدائیان وزیربطرف ما میآیند لازم است‌وضعیت خود را مرتب کنیم .

آراسپ دنبال صحبت ارباب را گرفته وگفت :

ارباب باتفاق باریس بی تی وویتس را محافظت کنند من در جلومیجنگم خوشبختانه راه باریك است ومهاجمین مجبورند یك بیك پیش بیایند مگابیز پشت سر من خواهد ایستاد ودرمواقع خستگی بمن کمك خواهد کرد .

مطابق دستور آراسپ صف آرائی بعمل آمد واین عده کوچك برای‌دفاع آماده شد کم‌کم صدای پای‌طرف مقابل بخوبی شنیده میشد بعد از پیشروی کمی روشنائی‌مشعل برنقب تابیدودرپرتو آن نیروهای مهاجم ومدافع بخوبی آشکارشدند

زوداین عده را زنده دستگیر کنید!

اولین نفر شروع بحمله کرد اما صدای چند ضربه شمشیر که بهم نواخته میشد شنیده گشت ومتعاقب آن فریاد ناله در فضا منعکس شد و سرباز تنومندی که در اولین وهله حمله کرده بود از رو برو برزمین افتاد نفر دومی باغضب تمام بطرف آراسپ پیش رفت وضربت سختی بر زره آراسپ وارد آورد ولی آراسپ بر اثر یك چشم بر همزدن شمشیر طویل خود را بر سینه مرد مهاجم فروبردهر نفری که بر زمین نقش می بست فوراً بوسیله مگابیز بآخر جبهه نقل میشد.

بار دیگر حملات سخت شروع شد وضربات شدید وغیر قابل تحمل رد و بدل گردید در این حمله زخمی بر شانه آراسپ وارد شد لذا برای بستن زخم بعقب روانه گردید وجای خود را بمگابیز دلیر سپرد مرد جنگجو وتازه نفس پی در پی فدائیان را بدوزخ میفرستاد تا اینکه خستگی بر او غالب شد نزدیك بودبر زمین نقش بندد که ارباب خود را از عقب بجلو رسانده وسپر مگابیز شد و بسا شمشیر بلند خود پیشروی فدائیان را سد کرد.

هنوز ارباب گلن شمشیر خود را بخون نیالوده بود که جنبش محسوسی در فدائیان ایجاد شد ویکی از آنان خود را بفرمانده رسانده وآهسته گفت:

شاهنشاه باسپاداتفرمانده کل دستور داده دژ را واژگون کند اسپاداتهم با نیروی معظمی شروع بحمله نموده است وشکی نیست که بزودی دژ را تصرف خواهند کرد.

فرمانده در اثر شنیدن این خبر متوجه فدائیان شده وگفت:

برای دفاع دژ لازم است از نقب خارج شویم ومانع ورود سپاهیان بنقب گردیم این گردنکشان را آسوده بگذارید تا نوبت بآنان رسد.

فدائیان که از ترس مرك مبهوت مانده بودند این امر جدید را اطاعت کرده فوراً نقب را تخلیه کردند وراه پیشروی آراسپ وهمراهانش را باز نمودند

آراسپ که زخم کوچکی برداشته بود از جا جسته وشروع بجلو رفتن کرد سایرین هم او را تعقیب نمودند.

یکربع دیگر راه بدون حادثه طی شد تااینکه از دور در نمایان گشت و روشنائی آشکار گردید.

آراسپ کم کم بطرف درنقب روان شد وچون بآنجا رسید نگاهی بیرون افکند دونفر در برابر درورودی پاس میدادند وبقیه سربازان باتفاق فرماندهخود از بلندی کوه بپائین میرفتند تا بجنك پردازند آراسپ موقع را مناسب دیده وبا مشتی محکم یکی از پاسداران را بپائین افکند دیگری تا خواست شمشیر خود

از کوه بالا میکشید وچون ببلندی لازم رسید پیراهن خود را از تن خارج ساخته وباهتزاز درآورد درپائین ارتفاعات که اسپادات مشغول تهیه نقشه حمله بود متوجه نشانی شده وچند نفر از سرداران دستور داد باعده ای سپاهیان از دامنه کوه به محلی که علامت نشان داده میشد ببالا راه یابند تا نتیجهٔ این نشانی آشکار شود سپاهیان پارس مانند مور و ملخ از دامنه شروع بپیشروی کردند یکرتبه بعدجنگی سخت درگرفت اما فدائیان نمی توانستند در برابر نیروی معظم اسپادات پسای بفشارند ویکی بعد از دیگری با سینهٔ شکافته از کوه بپائین پرتاب میشدند .

این پیشروی اسپادات را قوی نمود بطوریکه فرمان داد از همه طرف حمله شروع شود .

سپاهیانیکه ازنشانی آراسپ استفاده میکردند باکمال سرعت بنقب راه می یافتند وبسرعت تمام داخل آن شدند ارباب گلن آنها را هدایت میکرد .

ناگهان درنیمه های راه با وزیر اول وهمراهانش برخورد کردند مردخائن تا چشمش با نیروی شاهی برخورد کرد پشتش بلرزه در آمد وبا کمال اکراه شمشیر خودراازغلاف کشیده فرمان حمله را صادر نمود اماسربازان ورزیدهٔ شاهنشاه بدون گذراندن وقت حمله راشروع کرده وپیش رفتند وزیر اول که موقعیت را وخیم دید خود را بمیان سربازان افکنده وشروع بعقب نشینی نمود .

فدائیان چون تاب مقاومت نداشتند در پی وزیر اول روان شدند سرعت عقب نشینی وتعقیب سپاهیان باندازه‌ای شدید بود که فدائیان پس از داخل شدن باطاق وزیر حتی نتوانستند در را بروی مهاجمین ببندند هنوز وزیر از اطاق خارج نشده بود که برق شمشیر سپاهیان در اطاق بدرخشید ووزیر اول مجبور شد بدون اینکه حرکت بایستاد از در کوچك نقب مثل مور وملخ سربازان اسپادات داخل اطاق وزیر میشدند واز آنجا بسمت راهرو پائین میرفتند در بیرون گاهگاهی صدای چکا چك شمشیر شنیده میشد اما بزودی از بین میرفت زیرا عده سپاهیان پیوسته رو بتزاید مینهاد وورزیدگی آنها در جنك قابل مقایسه با فدائیان وزیر که اغلب از مزدوران یونانی وغیره بودند نبود .

سپاهیان مثل برق از دالانهای پرپیچ وخم گذشته ودر خروج را گشودند فدائیان وزیر که در بیرون دژ پشت صخره ها مخفی شده تیرهای زهرآگین خود را بطرف سپاهیان میافکندند از عقب تهدید شدند وبیش از یکساعت نابودی آنها بطول نیانجامید بقیه هم اسلحه ها را بر زمین ریخته وتسلیم شدند اسپادات دراثر فدا کاری آراسپ دژ غیر قابل تصرف را در مدت دو ساعت بطور کلی تسخیر کرده وچون باطاق وزیر اول رسید دستور داد تا وزیر را تحت حفاظت ده نفر

سپاهی بنزد خشیارشا بفرستند .

در همین موقع قاصدی ازطرف شاهنشاه رسید ونامه خشیارشا راباسپادات تقدیم کرده فرمانده نامه را گشوده چنین خواند « از ما شاهنشاه پارس و ماد به اسپادات فرمانده کل » تصرف دژ که بپایان رسید آنرا بسوزانید وباخاک یکسانش کنید منتظرم که وزیر خائن را ملاقات کنم .
خشیارشا

اسپادات چون نامه را خواند دستور داد فوراً وزیر اول را بنزد شاه برند ودژ را هم آتش بزنند موقعیکه این امر اجرا میشد آراسپ باتفاق دوستانش بنزد اسپادات رسید فرمانده چون آراسپ را مشاهده کرد پیش رفته وباصورت‌خندانی آراسپ را درآغوش کشید و گفت :

خیلی خوشحال‌هستم که شمارا سالم میبینم بدون تردید فاتح دژ شما هستید زیرا با نشان دادن علامت راهرا بما نمایاندید‌حال باتفاق از این مکان شوم خارج شویم تا دستور شاهنشاه اجراء شود .

موقعیکه اسپادات و همراهانش از آخرین تپه پائین آمدند شعله های فروزان که با سرعت تمام ساختمان دژ اسرار را خاکستر میکرد فضا را تیره‌رنگ کرده بود .



فصل چهاردهم

مهمانی یکصدوبیست‌روزهٔ خشیار شا

چند روز از وقایع دژ اسرار گذشت و روزی قاصدی با نامهٔ مهر شده بنزد آراسپ آمده و فرمان شاه‌را تسلیم او کرد آراسپ آن را گشوده وچنین خواند.

«شاهنشاه‌هخامنشی‌ازآراسپ وسایردوستانش دعوت‌میکند درمهمانی‌یکصدو بیست‌روزه‌شرکت کنند خشیارشا»

آراسپ ازدیدن دعوت خوشحال شده وآنرا بویتس نشانداد و قرار گذاشتند بهترین لباسهارا تهیه‌کرده باتفاق مکابیز و بی‌تی بقصرسلطنتی بروند.

چون روز مهمانی نزدیك بود یعنی بیش از بیست و چهار ساعت بپذیرائی نمانده بود لذا دستجات مدعوین‌که از خارج‌کشور برای تماشای قصور و خزائن و قدرت شاهنشاه هخامنشی دعوت شده بودند وارد میگشتند در شهر یك هیاهوی عجیبی حکمفرما بود و مردم برای تماشای مهمانی شاهنشاه خود را آماده می‌کردند.

بیست و چهار ساعت گذشت شهر تزئین شده بود وگردونه ها باگل های زیبا و مشعل های فروزان بر زیبائی خود افزوده بودند در برابر قصر سلطنتی مردان جاویدان غرق درآهن وفولاد چون مجسمه برای ادای احترامات بنظر میرسیدند مدعوین دسته دسته با لباس‌های زیبائی داخل قصرمیشدند.

ناگهان حرکت محسوسی‌در جمعیت تماشاچی ایجادشد و هرنفر میخواست بردیگری سبقت‌جسته تماشا کند موضوعی‌که سبب شده بودجمعیت بجنبش در آید نزدیك‌شدن آراسپ ومگابیز بودکه باتفاق ویتس و بی‌تی باکمال ابهت سوار گردونه بزرگی‌شده پیش‌میآمدند.

مهمانان شاه در برابر قصر از اسبها پیاده شدند سربازان جاویدان برای پهلوانان احترام‌گذاشتند و اسپادات فرمانده‌کل‌هم بپیشوازآمد و آنانرا بداخل قصرراهنمائی کرد.

سالن ... ك‌كه ... [illegible]

پس از یکربع ساعت انتظاری شیپور بصدا درآمد و ورود شاه اعلام شد همه برسم خود احترام گذاشتند وخشیارشا وارد گشت و بطرف تخت سلطنتی پیش رفت و جلوس نمود حاضرین اززمین برخاستند شاه اشاره‌ای کرد ویکنفر منشی پیش آمده فرمانی را گشود وچنین خواند.

«ما شاهنشاه هخامنشی بکلیهٔ افراد ملت اعلام میکنیم که آراسپ یگانه آزاد مرد کشور پر افتخار ما دوبار جان مارا نجات داده است این موضوع مدتها از نظر آراسپ پوشیده بود حال صلاح دانستیم اورا باین امر واقف سازیم اینك رسماً اعلام میکنیم که بعد از خشیارشا بزرگترین مردان این کشور آراسپ رب ـ النوع جنك است و اجازه میدهیم با ویتس دختر زیبای درباری ازدواج کند مرحمت و لطف ما بر سر مگابیز هم سایه افکنده است او نیز مجاز است با بی تی ازدواج کند»

شاهنشاه خود از جا برخاسته و بطرف آراسپ پیش رفت و او را که در انتهای بهت وحیرت بود بوسیده دستش را دردست ظریف ویتس گذاشت در بارهٔ مگابیز همین رفتار را کرد.

این موقع بود که شورای سرداران و نمایندگان کشورها برخاست و همه باین دلیران تبریك گفتند و شاه اجازه داد بسلامتی دوستانش جامهای می بگردش درآید.

آراسپ که از خوشحالی در پوست نمی گنجید بمگابیز و سایر همراهانش چنین گفت:

بعدازمدتی رنج وزحمت بالاخره بوصال هم رسیدیم اگر ارباب گلن هم در اینجا بود بدنمیشد.

ویتس درجواب آراسپ چنین گفت:

اگر اشتباه نکنم ارباب گلن با شاهنشاه مشغول صحبت کردن است

این سخن همه‌را بحیرت فرو برد و با دقت تمام آنها را بر انگیخت تا به صدر مجلس نگاه کنند.

در آنجا ارباب گلن که لباس‌های نو در بر کرده بود باکمال وقار با خشیار شا صحبت میکرد گاهگاهی هم زیر چشمی باطراف مینگریست تا ببیند مدعوین متوجه آنها هستند یانه.

اتفاقا همه باو مینگریستند و دردل بمقام او حسرت میبردند زیرا خشیار شا

حالیکه دستهای خودرا روی شکم بزرك خود گذارده بود کم کم بآراسپ و همراهانش نزدیك شد ولی با کمال تکبر صورت خود را بطرف دیگر برگرداند در این حال ارباب گلن بی اندازه مضحك شده بود ، آراسپ خود را باو رسانده با خنده گفت :

بابا جون ما میدانیم تو در نزد شاهنشاه عزیزی ، حال چرا پیش ما نمی آئی .

ارباب بادی در آستین افکنده و جواب داد :

خدمت میرسم مذاکرات لازمی باشاهنشاه مینمودم .

آراسپ دست ارباب گلن را گرفته بطرف مگابیز و ویتس آورد ارباب گلن تعظیمی دربرابر دوستانش نموده ساکت ایستاد .

خوب ارباب گلن بگو ببینم چگونه باینجا راه یافتی ؟

عجب عالیجناب مگر شما خیال میکنید یك مرد معمولی در برابر شما ایستاده است ؟

خیر اشتباه میکنید من یکی از دوستان اعلیحضرت پادشاه هستم و ایشان دست خطی مرقوم فرموده مرا باین شب نشینی دعوت کردند .

در این موقع شاه از خوردن می کمی مست شده بود از جا برخاسته گفت :

« ای سرداران و شما ای نمایندگان دول دو شما من شاهنشاه مقتدر هخامنشی هستم و شما بعد از تماشای قصور و خزانه و سپاهیان خواهید دانست که در معرفی خود راه اغراق نپیموده‌ام و برای اینکه کمال خوشبختی خودرا بشما نشان دهم اکنون دستور صادر میکنم که ملکه وشتی را باینجا آورند تا بر حضار ثابت شود شاهنشاه هخامنشی بهترین نعمت های دنیارا صاحب است و بدون تردید در دنیا مردی وجود ندارد که رقیب او بشود .

خشیارشا برئیس خواجه سرا فرمان داد تا وشتی را حاضر سازند .

چند دقیقه حاضرین بخوردن می مشغول شدند تا اینکه رئیس خواجه‌ها بنزد شاهنشاه رفته و آهسته سخنی گفت :

از شنیدن آن رنك خشیارشا تیره شد و از سالن خارج گردید در تالار گفته میشد که ملکه وشتی از حضور درمجلس جشن خودداری کرده است و شاهنشاه دستور داده تا هیئت قضات حاضر شده و تنبیه کسیرا که از فرمان شاه سرپیچی کرده است معین نمایند .

گویند هشت قضات درباره خطای ملکه چنین رأی داده‌اند

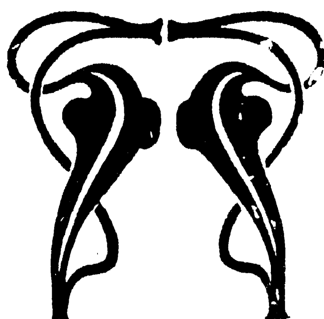
« بدون شك اطاعت فرمان شاهنشاه که نمایندهٔ اورمزداست برهمه از گدا تا غنی واجب است وچون ملکه ازاین فرمان سرپیچی کرده است باید ازمقام خود دست برداشته بزندان رود»

شاه از این رأی حداکثر استفاده را نمود و دستورداد تا تاج را ازسر ملکه برگیرند و اورا بسمت نامعلومی ببرند.

یکساعت ازاین تصادف غیرمترقبه گذشت دونفر صاحب منصب داخل تالار شده و به آراسپ اطلاع دادند که شاهنشاه دستور داده است باتفاق مگابیز به دیدارش شتابند.

آراسپ که از این احضار ناگهانی نگران شده بود متوجه ارباب گلن شده وگفت :

ارباب ویتس و بی تی را همراه خود بمهمانخانه ببر تا ما مراجعت کنیم پهلوانان از نامزد های خود خدا حافظی کرده و باتفاق فرستادگان شاه حرکت نمودند.



فصل پانزدهم

تغیر سرنوشت و تاریخ

اسب‌های آراسپ و مگابیز و راهنما ها با سرعت تمام ازشهر خارج شده بطرف‌شمال پیش‌میرفتند نیم‌ساعت‌تمام این‌مسافرت کوچك طول کشید تا اینکه‌ازدور پرتو فروزان مشعلهای سپاهیان نمودارگشت آراسپ و مگابیز چند دقیقهٔ بعد ازاسب پیاده شده و در برابر شاهنشاه‌که صورت رنك پریده ای داشت تعظیم کردند.

بسیار خوب زود آمدید من میخواهم شماهم تغییر تاریخ و سرنوشت آینده را بچشم ببینید اما آراسپ تو دوست صمیمی من هستی امیدانی از خیانت ملکه چقدر رنج میبرم من اوراکه زیباترین زنان‌جهان است ازصمیم قلب دوست داشتم میپرستیدم ولی‌او بمن‌خیانت کرد اصلاطبیعت زن‌خیلی‌سرکش آفریده شده است مشیت‌اورمزد هم بااین‌امرکمك کرده.

شاه که از شدت تاثر مرتبا قدم میزد با دست اشاره ای کرد متعاقب فرمانش ملکه و وزیر اول رابحضورآوردند خشیار شا که از مشاهده وزیرخویش بجوش آمده بود با غضب تمام فریاد کرده وگفت:

الساعه سزای خیانتهای خود را خواهی دید قبل از اینکه شمشیر برندهٔمیر غضب گردنت را بگوشه ای پرتاب کند بگو ببینم مگر مقامت پست ترازدیگران بود یا ثروتت!

آیا آنچه که من خوبی درباره تومیکردم دیگران هم بآن موفق‌میشدند؟

وزیر اول که رنگش مانند مهتاب‌سفید شده بود زانو زده وچنین پاسخ‌داد

شاهنشاها اگر قادر متعالی‌چون اورمزدوجوددارد شکی نیست در برابرش اهریمنی هم جهت فریفتن بندگان خلق شده است مرا موجود لعنتی که شناختن او غیر ممکن است براه حرص وطمع افکند وراه دزدی بمن آموخت تا آنجا که از فرمان شاهنشاه سرپیچی نمودم اگر چنانچه خیانتهای من آشکار نمی گشت بدون هیچ تردیدی اینك اورمزدرا هم نمی شناختم!!

خشیارشا صورت خود را بطرف آراسپ برگرداند درطول این مدت کوتاه

برق شمشیر بلندی در زیر اشعه ماه درخشید وبسرعت بر گردن وزیر فرودآمد وسر او را که پر از خیانت و ظلم بود بگوشه ای پرتاب کرد و زمین‌از خون کثیف او رنگین شد :

آراسپ ومگابیز چشمان‌خود را بستارگان‌دوختند گویا طالع‌بشرسرگردان وکوتاهی‌عمر را از آنها جویا میشدند :

این بار نوبت ملکه وشتئی زیبا ترین زنان جهان بود اورا پیش آوردند در برابر شاه زانو بزمین زد واستغاثه آغاز کرده وگفت :

شاهنشاه اگر بزیبائی من رحم نمیکند بجوانی من ترحم فرماید اگرخیانت هائی کرده ام برای ابد ترك گفته ودرگوشه انزواء بعبادت خواهم پرداخت تا اورمزد از گناهان من صرفنظر کند ،

ملکه وشتئی خود را بشاه رسانده ودامان خشیارشا را گرفته گریه کنان طلب‌عفو میکرد درخشش نور ماه برصورت‌زیبای وشتئی‌موقعیت حساسی‌ایجاد کرده بود آراسپ ومگابیز بخوبی قطرات اشك را که برصورت شاه میریخت مشاهده میکردند خشیارشا دامن خود را ازچنك ملکه خارج ساخته وبار دیگر بنزدیك آراسپ آمده وبدون اینکه بصورت پهلوان نظر افکند چنین گفت :

آراسپ شاهنشاهی که در برابر زیبائی زن زانو بر زمین بزند آیا میتواند اسرار بیشمار کشور را در صندوقچه دل حفظ کند ؟

پادشاهی که خیانت‌واضح را با تماشای چشمان زیبای‌گیرا فراموش کند آیا موفق‌باجرای‌عدالت وترویج قانون‌خواهدشد خشیار شا اگر درکار های مملکتی‌وشئون کشوری‌شکست بخورد آیاحق‌ندارد اینگونه صدمات را از ناحیه این اشك‌های گرم و شفاف بداند ؟

آراسپ تصمیم گرفت شروع بصحبت کند وشاه را از غضب خارج سازد اما اشارهٔ خشیارشا وفریاد کمك ملکه وشتئی اورا ساکت ساخت بطوریکه‌نزدیك بود چشمانش از حدقه خارج شود شاه دستور قتل ملکه زیبا راصادر کرده بود :

در این موقع ماه در پشت ابر سیاهی مخفی شد گویا نمیخواست مرك زن زیبائی را که در وجاهت با او رقابت میکرد تماشا کند .

موقعیکه ضربت شمشیر با گردن بلورین ملکه برخوردکرد شاه دچاررعشه شدیدی گشت وبروی سنگی بنشست وآهسته گفت :

هیچکس نباید دلیل کشته شدن ملکه را بداند همه باید تصور کنند که

او در اثر اطاعت نکردن امر شاهنشاه که شوهرش بوده است تنبیه کرده اند،
شاه پس از گفتن این سخن در تاریکی شب از انظار ناپدید شد وآراسپو مگابیز را تنها گذاشت .

پهلوانان بسرعت آن مکان شوم را که رایحه خون گرم ملکه وشتی به مشام میرسید ترك کردند وبطرف مهمانخانهٔ ارباب گلن که درپایتخت گشوده بود حرکت کردند .

با کشته شدن ملکه وشتی سرنوشت عده ای از ساکنین دنیا تغییر کرد توضیح آنکه بعد از چند ماه شاهنشاه دستور داد تا زیباترین زنانرا بقصر آورند واو یکی از آنها را انتخاب کند .

مردی بنام مردخای ازنژاد یهود دختری زیبا بنام استر در اختیار داشت که پس از اطلاع اورا به پایتخت آورده ودر ردیف داوطلبان قرارداد شاه چون بتماشای دختران وزنان پرداخت عاشق استر شدودستور دادتااوراملکه کشورایران نمایند
گویند خشیارشا وزیری انتخاب کرده بود بنام هامان که عداوت مخصوصی با قوم یهودداشت وزنده ماندن آنها را سبب تولید نفاق وجنك و گرسنگی می دانست وبا جدیت تمام نقشه‌ای طرح کرد که شاه آنرا تصویب نمود باین معنی که در یکروز معین و ساعت معلوم کلیه یهودیهای امپراطوری ایران و کشورهائیکه تحت الحمایه بودند قتل عام شوند هامان باسرعت غیر قابل وصفی فرمان شاه را بحکام رسانید وتاریخ قتل وعام را تعیین کرد این خبر بگوش مردخای رسیدمرد یهود خودرا باستر رسانیده و موضوعرا باو اطلاع ودستورات چندی صادر کرد استر که محبوبیت خاصی درنزد شاه بهمرسانده بود شبی شاهنشاه را بحرم دعوت کرد وپذیرائی گرمی نمود خشیارشا چون مست شد ازاستر چنین سئوال کرد:
ملکه زیبا هر آنچه میخواهی بگو دردم اجازه دهم حاضر آورند
شاهنشاه من شمارا میخواهم و تقاضا دارم فردا شب هم مرا مفتخر فرمائید بشرط این که هامان هم با شماهمراه باشد

خشیارشا دعوت استر را پذیرفت و شب دیگر باتفاق هامان بقصرملکه آمد باز بساط می وغیره پهن شده و شاه آنشب زیاد نوشید گویند استر ترتیبی فراهم آورده بود که شاه چند دقیقه از اطاق خارج شود وچون داخل گشت نزدیك بود از شدت غضب دیوانه شود زیرا هامان را مشاهده کرد که استر را در آغوش کشیده بود !!

در صورتیکه حقیقت قضیه درنظر شاه بر عکس جلوه کرد این استر بود که خود را در آغوش هامان افکنده بود وباین وسیله موفق شد هامان را بکشتن

دهد وهمان شب لنوفرمان قتل وعام یهودرا از خشیارشا بستاند و به مرد خدای بدهد از این جهت است که قوم یهود مردخای راجزو پیامبران محسوب میکنند

بااین ترتیب سرنوشت ملیونها یهودتغییر کرد!

شاید هم نظراورمزد چنین بود که باکشته شدن وشتی زیبا اینقوم ازقتل عام حتمی نجات یابد وقرنهای متمادی رگ حساس جهان را در دست بگیرد !!

خاتمه

همانطوریکه قبلا گفته شد آراسپ باویتس و مگابیز هم با بی نی زناشوئی نمودند و از دربار کناره جوئی کرده زندگانی شیرینی را شروع کردند ارباب گلن هم باباریس محرم اسرار وزیر اول شریک شده بتجارت پرداختند

خشیارشاهم که پس از تماشای جاندادن ملکه وشتی وهامان دچار حالت عربیی شده بود بنای بد رفتاری را گذاشت وعدهٔ بیشماری از بزرگان کشوررا بنا به سخن چینی خواجه ها نا بود کرد تا سردارانش ازاین وضع غیر قابل تحمل به تنگ آمده بکمك اردوان رئیس قراولان قصر و خواجه ای بنام میتریدات شبانه شاه را دربسترمقتول ساخته بااین ترتیب حکومت غیرقابل استفادهٔ خشیارشا برچیده شد

پایان م ـ مهدی

بتاریخ ۲۸ تیرماه ۱۳۳٤ شمسی

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، شعبۂ تعلیم، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصابات ایک وقت میں ایک ماہ کی مدت تک [illegible] کتابیں رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذۂ جامعہ و کلیات [illegible] ایک وقت میں ایک ماہ کی مدت تک [illegible] کتابیں رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلباء [illegible] ایک وقت میں [illegible] کتابیں رکھ سکیں گے [illegible]

۴۔ [illegible] کتابیں [illegible] ایک ماہ [illegible]

۵۔ [illegible] کتب خانہ میں کتاب کا [illegible] لازم ہے۔

۶۔ [illegible] کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا [illegible]

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے [illegible]

۸۔ [illegible] کی کتابیں [illegible] جاری [illegible]

فقط